

حقیقت

شماره ۵۵ تیر ۱۳۹۰

www.sarbedaran.org

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

ترکیه، ژاندارم جدیدی برای «نظم نوین جهانی»

پیروزی حزب «عدالت و توسعه» (آکپ) به رهبری طیب اردوغان در انتخابات ترکیه از اخبار مهم خاورمیانه محسوب می‌شود. این انتخابات با شرکت ۸۷ درصد واجدین شرایط رای برگزار شد و آکپ ۵۰ درصد آراء را به خود اختصاص داد و برای سومین دور متوالی احزاب قدیمی بورژوازی ترک را از میدان به در کرد. تصویب قانون اساسی جدید شعار اصلی طیب اردوغان در این انتخابات بود. (قانون اساسی کنونی ترکیه در دوره حکومت نظامیان که با کودتای سال ۱۹۸۰ حکومت را در دست گرفتند).

پیروزی آکپ نمایانگر نهادینه شدن تغییرات مهم در ساختار قدرت سیاسی دولت ترکیه است. اما، بر خلاف تبلیغات احزاب و مطبوعات جناح‌های مختلف بورژوازی ترکیه، این تغییرات نه گذر از فاشیسم به دموکراسی است و نه گذر از سکولاریسم به اسلام‌گرایی. حقیقت ماجرا آنست که صف آرائی و انسجام جدیدی در طبقات حاکمه‌ی ترکیه شکل گرفته است و دولت ترکیه در حال گذر از ساختار سیاسی «کمالیسم» (۱) به شکل جدیدی از حاکمیت سیاسی طبقات سرمایه داران وابسته به امپریالیسم است. مختصات اصلی این گذر، اصلاح ساختار سیاسی دولت ترکیه برای شکل دادن به یک دولت قدرتمند و با ثبات و آماده برای تبدیل شدن به بازیگری استراتژیک در منطقه خاورمیانه به نیابت از سوی قدرت‌های امپریالیستی غرب است. این اصلاحات حکومتی ناظر بر تغییرات مهم در ساختار اقتصادی-اجتماعی ترکیه است: از رشد سرمایه داری تا شکل‌گیری بورژوازی نسبتاً قدرتمند گرد که بطور عینی شریک/رقیبی در قدرت سیاسی است.

انتخاب حزب آکپ به حکومت در سال ۲۰۰۳ و سپس ۲۰۰۷ با پشتیبانی آمریکا و اتحادیه اروپا و با این چشم‌انداز همراه بود که: یکم، دولت اردوغان طرح‌های خصوصی‌سازی گسترده را در ترکیه عملی کند. دوم، برای ادغام بورژوازی گرد در ساختار قدرت سیاسی راهگشائی کند. سوم، متحد فعالی در طرح‌های خاورمیانه‌ای آمریکا باشد.

برای درک ضرورت این تغییر برای ارتجاع ترکیه و حامیان امپریالیست آن لازم است تغییر و تحولات «داخلی» ترکیه بر متن تحولات بین‌المللی بررسی شود.

با به قدرت رسیدن حزب آکپ در سال ۲۰۰۲ دوران گذر از «کمالیسم» و ایدئولوژی کمالیستی و اصلاح ساختار قدرت سیاسی طبقه‌ی حاکمه ترکیه آغاز شد. دولت ترکیه که در سال ۱۹۲۳ تحت رهبری کمال آتاتورک و پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی تاسیس شد بخشی از نظم سیاسی خاورمیانه (دولت‌ها، مرزها، اتحادهای سیاسی و نظامی منطقه‌ای، تقسیم کارهای اقتصادی، ساختار ستم‌گری ملی، میزان نفوذ و چگونگی نفوذ هر قدرت امپریالیستی و غیره) بود که در دوره پس از جنگ جهانی اول و خصوصاً پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفت و از سال ۱۹۵۰ به بعد تحت سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا به منزله‌ی دژی در مقابل کمونیسم و سپس سوسیال امپریالیسم شوروی ساخته و تقویت شد. در نتیجه‌ی تحولات بزرگ سه دهه‌ی گذشته در ترکیه و خاورمیانه و جهان، طبقات حاکمه‌ی این کشور همراه با اربابان آمریکائی و اروپائی‌شان به این نتیجه رسیدند که ساختار سیاسی «کمالیسم» دیگر کارائی لازم را برای حاکمیت‌شان ندارد و باید اصلاحاتی را در آن بوجود آورند.

تغییرات در سطح ترکیه شامل رشد جهش‌وار سرمایه داری و ادغام گسترده و عمیق بازار ترکیه با بازار اروپا و ادغام سرمایه داران بزرگ ترکیه با سرمایه‌داران اروپائی و آمریکائی است. تغییر بزرگ دیگر شکل‌گیری بورژوازی نسبتاً قدرتمند گرد است که بطور عینی شریک/رقیبی در قدرت سیاسی است. استفاده از پرچم نژاد پرستی ضد گردی همواره جزو زرادخانه‌ی ایدئولوژیک دولت ترکیه برای متحد کردن جناح‌های گوناگون هیئت حاکمه و همچنین بوجود آوردن گرایش ایدئولوژیک ارتجاعی در میان اهالی آن کشور بوده است. اما بیش از یک دهه است که آمریکا و اروپا طرح اجرای «فرم‌هایی برای ادغام کیفیتاً بیشتر بورژوازی گرد در ساختار دولت ترکیه را پیش گذاشته‌اند. قبول این طرح برای دولت ترکیه ساده نبوده و رد آن نیز مشکل بوده است. زیرا از یکسو، انکار موجودیت کردها، یکی از سنگ بناهای دولت ترکیه بوده است. اما از سوی دیگر، این نیز یکی دیگر از گسل‌های ساختاری منطقه است و حفظ آن برای دولت ترکیه به مثابه یک دولت ارتجاعی وابسته به امپریالیسم نه تنها کارائی گذشته را ندارد بلکه بحران آفرین است. تخفیف این بحران برای ترکیه تبدیل به

جن ها به گوش هم بسم الله می خوانند
صفحه 5

گزارشی از برگزاری کنفرانس‌های چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا
صفحه 8

خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا باید تبدیل به انقلابی علیه امپریالیسم و هر گونه ستم گردد!
صفحه 13

تجسم دوباره‌ی انقلاب و کمونیسم
صفحه 17

جایگاه استراتژیک پرولتاریا و کمونیسم به عنوان علم‌رهای جامع
صفحه 18

دمکراسی و خشونت
صفحه 21
امیر حسن پور

خطاب به جوانان: اعتیاد: ریشه‌های درد؛ چاره‌کار!
صفحه 26

ما باید جهان را تغییر دهیم
صفحه 28

ضرورتی برای ثبات بخشیدن به دولت و جزو ملزومات ایفای نقش ژاندارمی در خاورمیانه شده است. (۲)

فروپاشی شوروی و بلوک شرق در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی، فضای مانور بزرگی را برای طبقات حاکمه‌ی ترکیه و امپریالیست‌های غربی ایجاد کرد تا ترکیه را هر چه عمیق‌تر در نظام سرمایه داری جهانی ببافند و همچنین برای ترمیم گسل‌های بحران‌زای آن چاره‌اندیشی کنند تا ترکیه از «محوری استراتژیک» برای نظم امپریالیستی در این منطقه تبدیل به «بازیگری استراتژیک» در آن شود. آغاز «جنگ ضد ترور» آمریکا و اشغال نظامی خاورمیانه پاسخ به این ضرورت را برای امپریالیست‌های غربی عاجل‌تر از هر زمان دیگر کرد.

ژاندارم جدید

رسانه‌های غربی مرتباً صحبت از «مدل ترکیه برای خاورمیانه» می‌کنند. اما کارگزاران امپریالیسم آمریکا هنگام صحبت از «مدل ترکیه» دقت زیادی به کار می‌برند و صرفاً از حزب آکپ به عنوان رُل مدلی برای اسلام‌گرایان نام می‌برند. زیرا اصل مطلب در مورد ترکیه، شکل‌گیری یک ژاندارم جدید برای نظم نوین امپریالیستی است و این مدلی نیست که امپریالیست‌ها بتوانند یا نیاز داشته باشند که فراگیر کنند. دولت‌های وابسته‌ی دیگر باید به این «مدل» یا به این سلسله مراتب جدید خو بگیرند و آن را تبدیل به کعبه‌ی آمال اهالی «مسلمان» خود کنند. برای همین اردوغان در نطق پیروزی انتخاباتی‌اش گفت: «امروز از استانبول تا بوسنی پیروز شده، از ازمیر تا بیروت، از آنکارا تا دمشق، از دیاربکر تا رام‌الله، نابلس، جنین، کرانه‌ی غربی رود اردن، قدس و غزه پیروز شده، امروز از ترکیه تا خاورمیانه، قفقاز، بالکان و اروپا پیروز شده است.» نقشه‌ی جغرافیائی ذکر شده در این سخنان، قلمروی تحت حاکمیت امپراتوری عثمانی بود. اگر زمانی امپراتوری بریتانیا قبائل عرب این منطقه را علیه عثمانی شوراند و دولت‌های کنونی سوریه و مصر و لبنان و عربستان و غیره را تشکیل داد، امروز سران عرب از ترکیه برای کمک به حل مسائل خود دعوت می‌کنند. امپریالیست‌های آمریکائی و اروپائی به دولت ترکیه به عنوان بازوی نظامی-سیاسی اسلامی خود در این خطه می‌نگرند. دولت‌های بوش و اوباما با وجود اختلافاتشان در تقویت و تبلیغ «مدل ترکیه» متفق القول بوده اند. بطور مثال در سال ۲۰۰۴ کولین پاول، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، در سفری به ترکیه، طیب اردوغان نخست وزیر اسلامی آن کشور را در آغوش کشید و گفت، «آمریکا می‌خواهد در عراق یک جمهوری اسلامی همانند ترکیه و پاکستان بسازد». از آن پس ترکیه به نیابت از سوی آمریکا نقش فعالی در صحنه دیپلماسی خاورمیانه، از آن جمله، میانجی‌گری در صلح اسرائیل و فلسطین و دخالت‌گری در امور پاکستان را در پیش گرفت.

یکی از تفاوت‌های این ژاندارم با ژاندارم دیگر امپریالیسم در منطقه یعنی اسرائیل و همچنین با دولت‌های وابسته‌ی به امپریالیسم در جهان عرب، آن است که حزب حاکم در ترکیه حزبی اسلامی است و به این دلیل در «بومی» و «اصیل» نمایاندن خود موفق‌تر است -- حداقل تا اطلاع ثانوی! ژست‌های «استقلال طلبی» و ضد اسرائیلی اردوغان نیز ضرورت ایفای این نقش است. --

نگاهی دقیق‌تر به مباحث امپریالیست‌ها و مرتجعین در مورد مدل ترکیه نشان می‌دهد که چند جنبه را مد نظر دارند: یکم، سرمایه داری و اسلام کاملاً با یکدیگر همسازند و شراکتشان نظام سرمایه داری را تحکیم می‌کند. دوم، نهاد ارتش ضامن اصلی ثبات دولت است. (فراموش نکنیم که این ارتش ترکیه بود که جاده را برای توسعه‌ی افسارگسیخته‌ی سرمایه داری نئولیبرال گشود و آن را با سرکوب نظامی خونین همراه کرد و هم زمان بنیادگرایی اسلامی را برای مقابله با جنبش کمونیستی و پ.کا.کا. تقویت کرد). سوم، دولت ترکیه موفقیت اقتصادی خود را مدیون اجرای شوک‌های اقتصادی و استقبال سخاوتمندانه از سرمایه‌داری گلوبالیزه و سیاست‌های صندوق بین المللی پول است. چهارم، ترکیه کشوری اسلامی است که با اسرائیل روابط حسنه و همکاری نظامی دارد (هرچند با حفظ به اصطلاح «استقلال»).

کارگزاران و نظریه‌پردازان آکپ محبوبیت آکپ را در عین حال

مدیون آن می‌دانند که در ۹ سال گذشته توانسته به عنوان قدرتی «مستقل» در عرصه بین‌المللی و خاورمیانه عرض اندام و نقش آفرینی کند. شک نیست که سیاست‌های پوپولیستی (مردم فریب) حزب آکپ شامل ژست‌های «قدرت مستقل» نیز بوده است. قطع همکاری‌های نظامی با اسرائیل به دنبال حمله ارتش اسرائیل به کشتی کمک‌رسانی به مردم نوار غزه در دو سال پیش از این، یکی از آن ژست‌ها بوده است. این رویارویی، اردوغان را در میان بخش‌هایی از توده‌های مردم در جهان عرب محبوب کرد. این محبوبیت پس از اینکه اردوغان زبان به سرزنش رژیم‌های خودکامه در خاورمیانه گشود و به اصطلاح از «حقوق دموکراتیک» مردم به پا خاسته‌ی عرب حمایت کرد بیشتر شده است. ترکیه می‌خواهد یک بازیگر استراتژیک در منطقه باشد و قدرت‌های امپریالیستی نیز خواهان آنند که ترکیه چنین نقشی را بر عهده گیرد. شرکت ترکیه در حملات نظامی ناتو به لیبی بخشی از این سیاست نشستن در صندلی «بزرگان» است. ترکیه مدلی را ارائه می‌دهد که یک کشور اسلامی خاورمیانه‌ای می‌تواند از بازیگران استراتژیک نظم امپریالیستی در این منطقه باشد. واضح است که همه‌ی دولت‌های خاورمیانه نمی‌توانند به این مقام برسند. اما می‌توانند با واسطه دولت ترکیه خدماتشان را به نظام سرمایه داری امپریالیستی ارائه دهند و متهم به آن نشوند که نوکر امپریالیست‌هایند.

اصلاحات اقتصادی و رشد سرمایه‌داری

طرح‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی برای زیر و رو کردن ساخت اقتصادی ترکیه پس از کودتای ۱۹۸۰ نظامیان آغاز شد. در این فرآیند جایگاهی‌های اقتصادی و بحران‌های اقتصادی موجب مهاجرت‌های بزرگ دهقانی (بخصوص از منطقه‌ی کردستان) و شکل‌گیری حاشیه‌نشینی در اطراف کلان‌شهرها و تورم افسارگسیخته و بیکاری گسترده شد. مشت آهنین ارتش و سازمان امنیت ترکیه (میت) و گسترش بنیادگرایی اسلامی سلاح‌های طبقات حاکمه برای مقابله با ازهم گسیختگی ناشی از طرح‌های شوک اقتصادی بود.

صندوق بین‌المللی پول طرح‌های جدید خصوصی‌سازی اقتصاد ترکیه را در سال ۲۰۰۱ آغاز کرد. در این زمان ترکیه بزرگترین دریافت‌کننده‌ی وام‌های صندوق بین‌المللی بود (۳۱ میلیارد دلار). قروض داخلی و خارجی دولت بالغ بر ۲۰۶ میلیارد دلار بود. (۳) بازپرداخت این قروض و بهره‌هایش نیمی از تولید ناخالص ملی را می‌بلعید. لیر ترکیه نیمی از ارزش خود را از دست داد و این ضربه‌ای مهلک به پس‌اندازها و درآمدهای ۹۵ درصد مردم بود. در سال ۲۰۰۲ آکپ برای اولین بار به قدرت رسید و کاملاً تسلیم طرح‌های صندوق بین‌المللی پول شد. کلیه‌ی بخش‌های اقتصادی را (جز بخش نفت) را به روی شرکت‌های خارجی باز کرد. بنادر و راه‌ها و بانک‌ها همه در معرض فروش قرار گرفتند. آکپ این طرح‌ها را با عوام‌فریبی دینی همراه کرد و «بومی‌گری» و استقلال از امپریالیسم جلوه داد. در حالیکه برنامه‌های همان‌ها بود که تورگوت اوزل از سال ۱۹۸۳ به نیابت از صندوق بین‌المللی پول و با پشتوانه‌ی ارتش پیش گذاشته بود. فواد کیمین از دانشگاه سابانجی ترکیه می‌گوید آکپ، «از طریق بازتعریف سنت به گونه‌ای که تبدیل به جزء فعال گلوبالیزاسیون و اقتصاد بازاری ترکیه شود توانست توازن کارآمدی میان سنت و گلوبالیزاسیون بوجود آورد. این مدرنیسم سنت‌گرا طبقه میانه‌ی محافظه کار بسیار فعالی را در شهرها بوجود آورد ... در واقع سنت، تبدیل به جزو فعالی از مدرنیسم و گلوبالیزاسیون شد.» (۴) می‌دانیم این فرمولی است که تبدیل به بخش ثابت «دستورالعمل‌های» صندوق بین‌المللی پول برای به حداقل رساندن اثرات هرج و مرج‌زای طرح‌های اقتصادی نئولیبرالی شده است. در واقع این، آن بخش از «مدل ترکیه» است که در عرصه اقتصادی و سیاسی به مصر ارائه می‌شود: ارتش بعلاوه‌ی اسلام‌گرایی به عنوان پشتوانه‌ی اجرائی کردن طرح‌های «خصوصی‌سازی» گسترده.

البته از رونق اقتصادی ترکیه نیز برای «جذاب» کردن این طرح به غایت ارتجاعی استفاده می‌شود. امروز رشد اقتصادی ترکیه نزدیک ۹ درصد است. درآمد سرانه نسبت به سال ۲۰۰۲ دو برابر شده و در سال ۲۰۱۰ به ده هزار دلار رسید. با این وصف نرخ بیکاری ۱۱.۵ درصد

ارتش برای مقابله با آن بار دیگر دست به تقویت اسلام‌گرایان زد. هم‌زمان با این تحولات سیاسی، ساختار اقتصادی و اجتماعی ترکیه زیر فشار رشد سرمایه‌داری جابجائی‌های مهمی را تجربه می‌کرد بطوریکه مهاجرت روستائی سرعت گرفت و شهری چون استانبول به کلان‌شهری با ترکیب جمعیتی شهری-روستائی تبدیل شد. در این دوران ارتش ترکیه دو خطر استراتژیک در مقابل داشت: یکم، پ کا کا و دوم، خطر بی‌مبالاتی نیروهای بنیادگرای اسلامی در برانگیختن توده‌های مردم با وعده‌های دروغین و غیر قابل کنترل. ارتش در عین استفاده از نیروهای بنیادگرای اسلامی برای سرکوب پ کا کا، به منشعب کردن نیروهای اسلامی پرداخت و امثال اردوغان را به جلوی صحنه راند و بالاخره اردوغان پس از گذراندن چند سال در تبعید یکباره بعنوان قهرمان صحنه سیاست ترکیه ظاهر شد و به حکومت رسید.

در دهه ۱۹۹۰ طیب اردوغان که از رهبران «حزب رفاه اسلامی» و به دلیل فعالیت‌های اسلامی ضد حکومتی تحت تعقیب بود به آمریکا پناهنده شد. در آنجا روابط نزدیکی با سیاستمداران آمریکا بهم زد و پس از سالها «ارتباط نزدیک با مقامات آمریکا» به ضرورت «اتحاد استراتژیک نیروهای اسلامی ترکیه با آمریکا» پی برد و پس از بازگشت به ترکیه آکپ را تشکیل داد. (۷) این حزب در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۲ کلیه احزاب حکومتی سنتی ترکیه را از میدان بدر کرد و پارلمان ترکیه را کاملاً در اختیار گرفت. این در واقع یک کودتای پارلمانی بود که در نتیجه دخالت ژنرال‌های ارتش ترکیه و با حمایت آمریکا صورت گرفت و از ابتدا توسط آمریکا (مشخصاً از سوی پل ولوویتز معاون وزیر دفاع آمریکا) رهبری می‌شد.

در سال ۲۰۰۲ طبقات حاکمه ترکیه به قدرت رسیدن حزب آکپ را جشن گرفتند و به طیب اردوغان لقب «مندرس جدید» را دادند. عدنان مندرس رهبر «حزب دموکراتیک» ترکیه بود که در سال ۱۹۵۰ در اولین انتخابات ریاست جمهوری به قدرت رسید و تا سال ۱۹۶۰ که بدست ارتش اعدام شد رئیس جمهور بود. ویژگی‌های مندرس این بود که «بخش خصوصی» سرمایه داری را تقویت کرد، طرفدار آمریکا و مجری «طرح مارشال» در ترکیه بود و مبلغ احیاء عزت و احترام اسلام بود. در زمان او ترکیه عضو ناتو شد و به کمک آمریکا رشد اقتصادی بیسابقه‌ای را تجربه کرد. او قانون ممنوعیت اذان به زبان عربی را لغو کرد. مساجد ترکیه که در دوران آتاتورک متروکه شده بودند با هزینه‌های بالا بازسازی شدند، تعلیمات دینی بار دیگر به دروس مدارس راه یافت و در دانشگاه آنکارا رشته الهیات گشوده شد. مندرس تا آنجا پیش رفت که حتی در پارلمان اعلام کرد اگر اعضای پارلمان بخواهند می‌توانند شریعت را نیز به ترکیه باز گردانند. مندرس اسلام‌گرا نبود اما آمریکائی بود و استفاده از اسلام برای مقابله با کمونیسم و انقلاب‌های کمونیستی جزئی از سیاست خارجی آمریکا را تشکیل می‌داد.

چشم‌انداز عضویت در اتحادیه اروپا و طرح‌های امپریالیست‌ها

به قدرت رسیدن حزب آکپ در انتخابات ۲۰۰۲ بخشی از طرح امپریالیست‌های اروپائی و آمریکائی برای تبدیل ترکیه به یک «بازیگر استراتژیک» در خاورمیانه و در اروپای شرقی بود. قرار بود عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا یکی از نتایج این فرآیند باشد. اتحادیه اروپا شرایطی را برای پذیرش عضویت ترکیه گذاشت که یکی از آن‌ها «حل مسئله کرد» از طریق اصلاح قانون اساسی بود.

در این راستا، اردوغان کمر به «حل مسئله کرد» بست و به پ.کا.کا. و اهالی کردستان اعلام کرد، «اگر رفرم می‌خواهید؟ من بهتر از همه می‌توانم رفرم کنم. اگر مسئله کرد را می‌خواهید حل کنید من خودم بهتر از همه می‌توانم چنین کنم.» استفاده از انتخابات محلی یکی از «کشایش» های اردوغان در زمینه‌ی «حل مسئله کرد» بود. انتخابات محلی فروردین ۱۳۸۳ اهمیت خاصی داشت. پ کا کا نیز در سیاست‌های خود تغییرات اساسی داد که شامل تقویت دولت ترکیه و همکاری با طرح‌های منطقه‌ای آمریکا بود و از طریق حزب قانونی در این انتخابات شرکت کرد. با این انتخابات، اردوغان در واقع عرصه تحت کنترل خود را گسترش داد و حتا رای پایه‌های پ کا کا را از آن خود کرد. پ کا کا که می‌خواست از محبوبیت گذشته‌اش در میان توده‌های کرد برای وارد شدن در ساختارهای قدرت استفاده کند، بطرز اسفناکی شکست خورد و بدست خود زمینه مخالفت توده‌های

است و اقتصاد ترکیه با مرض توسعه‌ی ناموزون رقم خورده است که کشور را تبدیل به کلان شهرهای ثروتمند و مناطق دور دست فقیر و عقب مانده کرده است. شکاف میان مناطق مختلف ترکیه چشم‌گیر است بطوریکه ۴۹ درصد «تولید ناخالص داخلی» به چند شهر بزرگ چون استانبول، آنکارا، ازمیر و آدانا تعلق دارد و تنها ۴ درصد سهم مناطقی چون آناتولی جنوبی و شرقی است. رونق اقتصادی بر پایه‌ی سست قرض و ورود سرمایه‌های کوتاه مدت خارجی قرار دارد و کفایت با تبدیل سیکل رونق به رکود این سرمایه‌ها فرار کنند تا رکود تبدیل به فاجعه‌ی مهلک اقتصادی شود. ایفای نقش ژاندارمی، فشارهای بیشتری بر گسل‌های سیاسی و اقتصادی ترکیه وارد کرده و می‌تواند نقشه‌های اردوغان را نقش بر آب کند.

ارتش و رشد اسلام‌گرایی

تنش‌های میان جناحی از ارتشیان با حزب آکپ این توهم را بوجود آورده است که گویا ارتش ترکیه مخالف این فرآیند است و «سکولاریسم» و جدائی دین از دولت، خط قرمز ارتش است و اینکه ارتش دژی است در مقابل رشد بنیادگرایی اسلامی.

این‌ها توهمات پوچی است که احزاب «چپ» رفرمیست دامن می‌زنند. نه ارتش خواهان سکولاریسم است و نه اسلام‌گرایان خواهان تضعیف قدرت ارتش. اینان دست در دست یکدیگر دولتی را تشکیل می‌دهند که محور قدرتش انحصار بر ابزار قهر نظامی و امنیتی است. ارتش چنان قدرتی دارد که به آن «دولت عمیق» نام داده‌اند. حزب آکپ برای دولت ترکیه «مشروعیت» سیاسی و پایه‌ی توده‌ای دست و پا کرده است که ارتش به خواب هم نمی‌دید. دولت در حبس و تادیب ناراضیان و کارگران سندیکا و خبرنگاران و گسیل نظامیان به روستاهای کردستان و سانسور مطبوعات به این «مشروعیت» تازه کسب کرده تکیه می‌کند. در واقع آکپ ابزار سرکوب طبقاتی را «دموکراتیزه» کرده است. «راز» آنچه در صحنه‌ی سیاسی خاورمیانه به «مدل ترکیه» شهرت یافته همین است. ارتش، دیرک نظام سیاسی طبقات سرمایه‌دار وابسته به امپریالیسم است و حزب «توسعه و عدالت» مشروعیت‌بخش این نظام و راضی‌کننده‌ی اهالی. آن «مشروعیت» و «پایگاه مردمی» را که زمانی کمالیسم برای این نظام فراهم می‌کرد امروز ایدئولوژی اسلام‌گرایی مدرن حزب «توسعه و عدالت» که ترکیبی است از اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی و غرب‌گرایی فراهم می‌کند.

معمار این ساختار سیاسی خود نظامیان ترکیه‌اند. ژنرال‌های ارتش ترکیه در سال ۱۹۸۰ دست به یک کودتای نظامی زده و دولت نظامی تشکیل دادند. هدف عمده‌ی این کودتا سرکوب و ریشه‌کن کردن جریان‌های کمونیست و چپ انقلابی در ترکیه و محرک منطقه‌ای آن سرنگونی رژیم شاه در ایران (۱۹۷۹) و از بین رفتن «جزیره ثبات» امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه بود. ارتش ترکیه برای جلوگیری از نفوذ و گسترش جریان‌های چپ انقلابی علاوه بر سرکوب امنیتی و نظامی شروع به بهره‌برداری منظم از اسلام کرد. البته استفاده از اسلام برای مقابله با کمونیسم از بعد از جنگ جهانی دوم در دستور کار امپریالیست‌های آمریکائی و دولت‌های وابسته بدان در خاورمیانه قرار گرفت. (۵) اما تا قبل از کودتای نظامی ۱۹۸۰ جریان‌های اسلامی حضور قابل توجهی در صحنه‌ی سیاسی ترکیه نداشتند. نظامیان در سال ۱۹۸۲ تعلیمات دینی را در مدارس اجباری کردند. یکی از گزارش‌های «مرکز آموزش علم» در آمریکا می‌نویسد: «پس از کودتای نظامی در سال ۱۹۸۰ ... خون‌تای نظامی و حکومت‌های بعد از آن به تبلیغ بیشتر ایدئولوژی دینی پرداختند که طبعاً بر سیاست آموزشی تأثیر گذاشت. دروس اجباری دینی و آموزش تاریخ با نگرشی راست، نتایج قابل مشاهده‌ی آن بودند اما علوم طبیعی نیز از تأثیرات آن برحذر نماندند. در طول دهه‌ی ۱۹۸۰ دولت پشتوانه‌ی ترجمه و توزیع آثار آفرینش‌گرایان آمریکا علیه تئوری تکامل، تهیه متون درسی صریح مبتنی بر نظریه‌ی آفرینش برای دبیرستان و ایجاد فضای عمومی ضد تئوری تکامل در دبیرستان‌ها بود ...» (۶)

در سال ۱۹۸۳ نظامیان به پشت پرده قدرت نقل مکان کردند و قدرت اجرایی را به «حزب سرزمین مادری» به رهبری تورگوت اوزل دادند. تورگوت اوزل از اعضای پیشین فرقه‌ی «نقشبندی» بود. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنگ مسلحانه‌ی پ.کا.کا. گسترش یافت،

تن دادن به این مدل ها یعنی لگدمال کردن آمل و آرزوهای رهایی بخش توده‌های تحت ستم و استثمار. مردم خاورمیانه نیازمند چنین مدل‌هایی نیستند. جنبش کمونیستی ترکیه باید خود را از بندهای مصلحت جوئی‌های فرصت طلبانه ای که احزاب و گروه‌های «چپ» رفرمیست و ناسیونالیست‌های گرد بدست و پای آن بسته‌اند آزاد کند و با خط انترناسیونالیسم پرولتری و چشم‌انداز خدمت به شکل‌گیری موج انقلاب‌های واقعی در خاورمیانه این مدل به غایت ارتجاعی را در همه‌ی جوانب و به همه‌ی زبان‌های منطقه افشا کند.

پانویس‌ها

۱- کمالیسم: کمال آتاتورک بنیادگذار ترکیه در سال ۱۹۲۳ بود. او افسر ارتش عثمانی بود که عده از از افسران جوان را در تشکیل این دولت رهبری کرد. کشورهای عرب خاورمیانه‌ی امروز زیر سلطه امپراتوری عثمانی بودند. ترکیه در واقع در نتیجه فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم آن امپراتوری میان فاتحین جنگ جهانی اول بوجود آمد. آتاتورک ترکیه را به عنوان جمهوری با قوانین برگرفته از اروپا و بر محور ارتشی قدرتمند، بر مبنای جدائی دین از دولت و ملی‌گرایی ترک و نفی هویت اقوام و ملل دیگر بنیان گذاشت. نگاهان اصلی کمالیسم، ارتش ترکیه بوده است. دوره آتاتورک جمهوری اول ترکیه خوانده می‌شود.

۲- تاش‌پینار رئیس بخش ترکیه در انستیتوی بروکینگز می‌گوید: «مسئله کردستان در ترکیه به سطح حساسی رسیده است. هر چند پ کا کا به اندازه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ قوی نیست اما ناسیونالیسم کرد یک نیروی سیاسی است که به نقطه غیرقابل بازگشت رسیده است. حزب «صلح و دموکراسی» که اغلب مردم آن را شاخه پ کا کا می‌دانند صاحب ۳۶ کرسی پارلمانی شده است. اکثر شهرداری‌های منطقه کردستان در دست اینان است. شرایطی است که جمعیت جوان کرد دارای آگاهی قومی است و انتظارات بالائی دارد ولی برای ابراز این قومیت فضائی ندارد. این مانند انبار باروت است. شرایط خطرناکی است. بنابراین باید فضای سیاسی بیشتری برای هویت قومی کرد باز شود و این یکی از چالش‌های اردوغان و آکپ است. قانون اساسی جدید باید این مسئله را خطاب قرار دهد ... او در ادامه می‌گوید قانون اساسی جدید ترکیه می‌تواند «شهروندان ترک» را تبدیل به «شهروندان ترکیه» کرده و کشور را دو زبانه اعلام کند.

Omar Taspinar/ Assessing the Outcomes of Turkey's Elections, The Brookings Institution- June ۱۷, ۲۰۱۱ p۱۹
۳- A Turkish Model for Egypt? May be Not! Michael Gunn, ۱۹ June ۲۰۱۱

۴- Fuad Keyman/ Sabanci Uni/Assessing the Outcomes of Turkey's Elections, The Brookings Institution- June ۱۷, ۲۰۱۱

۵- با مطالعه‌ی اسناد «آرشیو امنیت ملی» آمریکا می‌توان به گوشه‌ای از این حقیقت پی برد. مثلاً آیزنهاور، رئیس‌جمهور آمریکا، در نامه‌ی محرمانه می‌نویسد: «رویکرد دینی ... راه مستقیمی به منابع عرب است.» (سند ۱۳۳ از بخش «دین به عنوان سرمایه تبلیغی» یا «شورای امنیت ملی» در سال ۱۹۵۲ نوشت: «وجه اشتراک ادیان یکتاپرست در این منطقه ناسازگاری‌شان با آتئیسیم دکتترین کمونیستی است و این فاکتور می‌تواند دارائی با ارزشی در ترویج اهداف غرب در منطقه بشود.» (سند شماره ۵۹-همانجا). سند مربوط به یکی از پروژه‌های «کمک» آمریکا به ایران پیشنهاد می‌کند که «نوشته‌های تخصصی در زمینه ایجاد احساسات دوستانه در میان عناصر مذهبی به سوی غرب و بیزاری از کمونیسم» تهیه شود (سند شماره ۶) و چندی بعد سفارت آمریکا در ایران گزارش می‌دهد که دو ملا موعظه‌های ضد کمونیستی خدا در تهران شروع کرده‌اند و چند تن دیگر برای همین مقصود به تبریز و منطقه کردستان فرستاده شده‌اند. یکی از نقشه‌ها تأکید می‌کند که «سرکوب مسلمانان توسط افسار کمونیست و رویکردهای کمونیستی-شوروی به مذهب» باید برجسته شود. (سند ۱۰- همانجا). وزارت امور خارجه، رادیوئی در جده (عربستان) برای پخش برنامه‌های مذهبی به زبان‌های تاتار، ازبک و آذری راه اندازی کرد. (سند ۵۳- همانجا). و اسناد بیشتری در مورد هدایت شاه عربستان سعودی در گسترش اسلام و سازماندهی کنفرانس‌های اسلامی با شرکت پژوهشگران اسلامی آمریکائی و غیر آمریکائی با هدف ایجاد روند «نوزائی» در اسلام ...

۶- Cloning Creationism in Turkey, National Center for Science Education. Edis Taner/۱۹۹۹ pages ۳۰-۳۵

۷- رهبر عقیدتی یا «مام» آکپ فردی است به نام فتح‌الله گولن. وی از ۱۹۹۹ در آمریکا زندگی می‌کند. وی فعالیت‌هایش را از دهه ۱۹۷۰ شروع کرد. کتاب‌های فتح‌الله به ده‌ها زبان ترجمه و در سراسر جهان پخش می‌شود. گفته می‌شود او «خمینی» ترکیه است. قبل از به قدرت رسیدن آکپ، افکار فتح‌الله در بخشی از نظامیان ترکیه و امنیت‌های آن نفوذ کرد. در دهه‌ی ۱۹۸۰ اینان نقش مهمی در اعدام انقلابیون چپ داشتند. او از طریق کارهای فرهنگی و درست کردن مدارس در مناطق فقیر در میان بخشی از مردم نفوذ پیدا کرده است. وی از ثروتمندان و از صاحبان شرکت‌های تجاری در ترکیه است. کتاب‌هایش تاریخ را از زاویه اسلام سنی تبلیغ می‌کند. برای نماز و روزه پایه‌های علمی درست می‌کند. اسلام بدون خشونت را تبلیغ میکند و مخالف نگاه طالبانی و وهابی است.

گرد با دولت حاکم را از بین برد و به این ترتیب توده‌ها را در دست نظام رها کرد که هر طور می‌خواهد از آنها استفاده کند. در انتخابات ۲۰۱۱ حزب آکپ اکثریت آرای کردستان را از آن خود کرد.

اوضاع خاورمیانه و سرعت گرفتن هرج و مرج سیاسی و نظامی در این منطقه ارزش حکومت آکپ را برای آمریکا بیشتر کرد.

آکپ و رهبرش اردوغان به مثابه مسلمانان متدینی که آمریکا را دوست دارند به قدرت رسیدند و با پروژه‌ی آمریکا برای تبدیل ترکیه به یک نیروی منطقه‌ای که به نیابت از نظام جهانی امپریالیستی آماده گرفتن نقش‌های جاه طلبانه در خاورمیانه باشد، سازگار بودند. اولین آزمایش امپریالیستی برای حزب در قدرت آکپ، جنگ آمریکا علیه عراق و اشغال آن بود. اما شکاف‌های درون هیئت حاکمه ترکیه، وضعیت اقتصادی شکننده و مهمتر از همه امکان براه افتادن یک حرکت توده‌ای انقلابی در ضدیت با جنگ، مانع از آن بود که دولت ترکیه بتواند بعنوان یک متحد با ثبات در جنگ علیه عراق و اشغال آن شرکت کند. اردوغان برای اطمینان دادن به آمریکا طی مقاله‌ای در ۳۱ مارس ۲۰۰۳ به خوانندگان آمریکائی یادآوری کرد که «از گره تا افغانستان، در هر نزع نظامی، ترکیه در کنار آمریکا بوده است.» (اکنونیست لندن- دوم آوریل ۲۰۰۳)

مدل ترکیه و چپ

هرچند ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی «مدل ترکیه» روشن است اما عوامفریبی و توهم‌پراکنی به حول آن ابعاد نجومی به خود گرفته است. حتا برخی نیروهای «چپ» خاورمیانه و جهان عرب آن را به عنوان مدل «دموکراتیک» تحسین می‌کنند و منظورشان از «دموکراتیک» هیچ نیست جز بوجود آمدن فضای همزیستی میان انواع مختلف نمایندگان سیاسی بورژوازی (از مرتجعین حاکم تا اسلام‌گرایان و «چپ»‌های حاضر به خدمت به نظام جهانی سرمایه‌داری). در واقع در این گفتمان «مدل ترکیه» مترادف است با بستن افق‌ها به روی هر نوع تغییر انقلابی و رهایی بخش و در پیش گرفتن استراتژی سیاسی گدائی «اصلاح» نظام سرمایه داری یا به عبارت دیگر گدائی خرده ریزه هائی برای بخش‌هایی از طبقات میانی.

اگر به تحلیل علمی از طبقه و امپریالیسم و راه حل کمونیستی از طریق انقلاب کمونیستی برای مشکلات این جهان پشت کنیم، اگر آنطور که نظریه‌پردازان جهانی نظام سرمایه‌داری موعظه می‌کنند افق‌های خود را پائین کشیده و کاملاً مسدود کنیم، اگر آگاهی‌مان را به زباله‌دانی بیفکنیم، آنگاه کاملاً منطقی است که برای خرده‌ریزهای اعطائی از سوی طبقه سرمایه داران بومی و امپریالیسم جهانی قناعت کنیم و این نظام را به همین شکل و به بهای خرد شدن صدها میلیون کارگر و دهقان و زن و زحمتکش نگاه داریم. این مدل و هر مدلی که چارچوبه‌ی نظم موجود را دست نخورده بگذارد با خود کلیه مولفه‌های ایدئولوژیک این نظام را نیز حمل خواهد کرد. مدل ترکیه کلیه‌ی مولفه‌های ایدئولوژیک نظام سرمایه داری را بسیج و تقویت می‌کند و کسانی که این مدل‌ها را تحسین می‌کنند باید هم‌زاده‌های شنیع آن را نیز تحسین کنند: ملی‌گرایی ارتجاعی، تاریک اندیشی دینی، پدرسالاری و زن ستیزی. طیب اردوغان فشرده‌ی همه این مولفه‌های ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه داری است.

درس بزرگی که از شکل‌گیری «مدل ترکیه» باید گرفت این است که اگر جنبش کمونیستی انقلابی‌ای نباشد که از بحران‌های پیاپی دولت‌های ارتجاعی استفاده کرده و توده‌های مردم را برای سرنگونی آن و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نظام سوسیالیستی هدایت کند، دیر یا زود طبقات حاکمه با کمک بورژوازی جهانی راهی را برای برون از بحران و تثبیت دوباره‌ی خود می‌یابند. اگر نیروهای کمونیست و انقلابی به جای اتخاذ این جهت‌گیری استراتژیک وارد باتلاق بازی‌های «دموکراسی» طبقات حاکمه و امپریالیست‌ها شوند نتیجه‌اش آن خواهد شد که نظام ستم و استثمار نفسی تازه بگیرد، نیروهای کمونیست و انقلابی قلب ماهیت داده یا از نفس بیفتند و یاس و ناامیدی بر توده‌های تحت ستم و استثمار چیره شود. فاجعه‌بارتر آنکه در غیاب یک جنبش سیاسی انقلابی هنگامی که نظام بطور اجتناب ناپذیر وارد مارپیچ‌های بعدی بحران‌های خود شود، توده‌های عصبانی و مستاصل به پرچم‌های پوسیده‌ی بنیادگرایی و ملی‌گرایی چنگ خواهند انداخت.

جن ها به گوش هم بسم الله می خوانند

گفت و گوی حقیقت با سیامک پرتوی درباره وضعیت سیاسی کنونی - متن کامل را در سایت سرداران ملاحظه کنید.

تنگاتنگی با دولت‌ها و بنگاه‌های بزرگ سرمایه داری جهانی دارند و علیرغم همه شعارها و ادعاهایشان نقش کارگزار و شریک درجه دوم آن‌ها را در سازماندهی استثمار و غارت مردم بازی می‌کنند. هر یک از باندها و مقامات رژیم در این ارتباط تنگاتنگ به سمت قطب‌های گوناگون قدرت و سرمایه کشیده می‌شود و اربابان و شریکان خود را در این میدان عظیم سود و رقابت جست و جو می‌کنند. این یک نیاز ناگزیر متقابل است، هم برای مراکز قدرت امپریالیستی و هم باندهای مرتجع حاکم در کشورهای تحت سلطه ای نظیر ایران. ...

• در مقابل این اتهامات، باند احمدی نژاد - مشایب ظاهرا حرفی ندارند. به قول خودشان «سکوت الهام بخش وحدت» در پیش گرفته اند.

- اینطورها هم نیست. نمی‌شود گفت که کاملا سکوت کرده اند. این‌ها رقیبان حکومتی خود را به داشتن افکار ارتجاعی، دشمنی با ملت و نمادهای ملی، و بی‌توجهی به خواسته‌های مردم به ویژه جوانان متهم می‌کنند. جالب است کسانی دارند این حرف‌ها را می‌زنند که هنوز خرافه پرده‌های «هاله نور» و ادعای چک کردن تک تک مصوبات دولت‌شان با امام زمان فراموش نشده است. این حرف‌ها از زبان کسانی بیرون می‌آید که مردم معترض را «خس و خاشاک» نامیدند و چماقداران بسیجی را به پاک کردن جوانان از خیابان‌ها فرا خواندند. ولی این وسط یک معضل واقعی هم وجود دارد که آخوندها را به هم صف شدن در برابر «خطر اسلام بدون روحانیت» می‌کشاند. اتفاقی نیست که بعد از سال‌ها آیات عظام و پادوهایشان دوباره جوش آورده‌اند و علیه «کوروش و ارش و فردوسی» شمشیر کشیده‌اند.

• آیا فکر می‌کنید که این دعوا هم مثل بقیه درگیری‌های درونی جمهوری اسلامی در ۳۳ سال گذشته با تصفیه یک باند و تحکیم باند رقیب تمام می‌شود یا نه، به شکاف‌های عمیق منجر خواهد شد.

- درگیری‌های درونی بزرگ و کوچک این رژیم همه یک نوع نبودند و با هم تفاوت داشتند. ماجرای تصفیه بنی صدر از حکومت در سال ۶۰ را در نظر بگیرید، یا ماجرای قطب زاده، آیت الله شریعتمداری، مهدی هاشمی و آیت الله منتظری. حتی جریانی که از دوم خرداد ۷۶ شروع شد و تا رویارویی حاد اصولگرایان و اصلاح طلبان حکومتی در انتخابات ۸۸ پیش رفت. دعوی کنونی با این‌ها فرق دارد. این نخستین بار است که باندهای قدرتمند حاکم با پشتوانه و دنباله سیاسی - اقتصادی - نظامی - امنیتی خود در برابر هم صف آرایی کرده‌اند. فراموش نکنید که این دعوا فقط بر سر سهم از قدرت سیاسی و مسلط کردن برنامه حکومت مداری یک باند نیست، بلکه دعوی بزرگی هم بر سر کنترل منابع عظیم مالی و درآمد‌های نفت و گاز در جریان است. جدال باندها بر سر منافع اقتصادی هم هست.

• ولی به نظر نمی‌آید که حلقه احمدی نژاد - مشایب پشتوانه و دنباله چندانی داشته باشند. ...

- این البته ظاهر قضیه است. اینطور نیست که احمدی نژاد در این قمار سیاسی فقط بلوف می‌زند و دستش خالی است. واقعیت اینست که ائتلاف سیاسی در راس هیئت حاکمه (با پشتوانه و شرکت موثر نیروهای نظامی و امنیتی) در حال فرو پاشیدن است. اگر احمدی نژاد و مشایب پشت گرمی نداشتند اصلا وارد دعوا نمی‌شدند ... هنوز زود است که در مورد توان و امکانات داخلی و خارجی باند احمدی نژاد قضاست قطعی کنیم و این باند را بازنده دعوا به حساب بیاوریم.

• منظورتان از امکانات داخلی و خارجی چیست؟

- منظورم از امکانات داخلی در درجه اول پایه و نفوذ در دستگاه بوروکراتیک - نظامی - امنیتی است. یعنی در بین همین مدیران و مسئولان و فرماندهان در سطوح بالایی و میانی که طی ۶ سال گذشته توسط احمدی نژاد به قول معروف «توبوسی» آمدند و جایگزین قبلی‌ها شدند. البته باند خامنه‌ای و متحدان نزدیکش هم پایه‌ها و عوامل نفوذ خود را دارند و می‌کوشند انحصار قدرت را در عرصه‌های معینی برای خود حفظ کنند. اما امکانات داخلی فقط این نیست. برنامه داشتن برای شکل دهی به یک ائتلاف سیاسی جدید و توانایی در اجرای آن، خودش امکانات مهمی است. احمدی نژاد و همدستانش از

• آشکار شدن تضادهای درون ائتلاف حاکم صحنه سیاسی ایران را با احتمالات جدیدی روبرو کرده است. دو قطبی ظاهری «اصولگرا - اصلاح طلب» که چهره‌ی جمهوری اسلامی را طی ۱۴ سال اخیر رقم می‌زد در حال تغییر است. ... باند خامنه‌ای که تقلب انتخاباتی ۸۸ را سازمان داد و دست در دست «رئیس جمهور محبوب» و شجاع‌اش «مردم معترض را در خیابان‌ها و زندان‌ها به خاک و خون کشید، حالا مجبور است لحظه به لحظه حرکات احمدی نژاد و یارانش را پیاید و شنود کند و مرتبا توصیه و انتقاد و توبیخ و تهدید نثارشان کند. ... همه این تغییرات و چرخش‌های سیاسی ظرف فقط دو ماه رخ داده است. ماجرا از چه قرار است؟

س - یک دعوای درونی جدید رو شده است. ... روزهای اول بسیاری از مردم و حتی نیروهای سیاسی مخالف رژیم این را یک «جنگ زرگری» جدید می‌دانستند که با هدف گرم کردن تنور انتخابات مجلس اسلامی در زمستان ۹۰ سازمان‌دهی شده است. اما حالا کمتر کسی است که کل ماجرا را توطئه‌ای برای فریب مردم ارزیابی کند. تشخیص واقعی بودن دعوا در بین باندهای حاکم بلافاصله بر جهت‌گیری‌های سیاسی بخش‌های قابل توجهی از مردم تأثیر گذاشته، گرایش‌های جدیدی را در میان عناصر و تشکل‌های مخالف رژیم شکل داده است. ما با آغاز چنین روندی مواجهیم و طی ماه‌های آتی با جدی‌تر شدن دعوا و شتاب تحولات باید انتظار پر رنگ‌تر شدن این جهت‌گیری‌ها و گرایش‌ها را داشته باشیم.

• چه شد که این‌ها به جان هم افتادند؟ طرفین دعوا به دنبال چه منفعتی و جایگاهی هستند؟ چه عواملی بر آتش این تضاد می‌دمند؟ ... این وقایع چه تأثیری بر موقعیت جنبش اعتراضی مردم دارد؟ و بالاخره اینکه تکلیف مردم چیست و چه باید کرد؟ در این موارد صحبت کنید.

- اول ببینیم تصویر و تحلیلی که دو طرف دعوا از این ماجرا ارائه می‌دهند چیست. در دل کوهی از دروغ و خرافه و دشنام که طرفین نثار هم می‌کنند سرخ‌ها و رگه‌های واقعی هم وجود دارد. بدون شک منظورمان مزخرفاتی نیست که آخوندها و رسانه‌هایشان در مورد نقش اجنه و سحر شدن احمدی نژاد توسط رحیم مشایب و تفرقه افکنی‌های شیطان رجیم در حکومت نایب امام زمان سر هم می‌کنند! ... مهم نیست که مراجع و آیات عظام فسیل و امام جمعه‌ها خودشان به وجود اجنه و سحر و باطل السحر واقعا اعتقاد دارند یا نه. ولی بالاخره بخشی از جامعه این یاهوهای ضد علم و منطق را به عنوان شواهد عینی و استدلال قیولی می‌کند تا دوی گیجی و دلسردی خود کند. ... یک معضل واقعی باند خامنه‌ای، حداقل در حال حاضر، اینست که چطور پایان ماه عسل با احمدی نژاد را برای بچه حزب الهی‌ها و بسیجی‌ها و چماقداران لباس شخصی قابل هضم کنند و نگذارند این‌ها به مشکلات ذهنی «بچه‌های طلاق» دچار شوند.

• ... یکی از فرماندهان سپاه، یک روحانی با نفوذ و نیز یکی از متحدان هاشمی رفسنجانی صحبت از وجود جریان «فراماسونی» یا «صهیونیستی» در حلقه احمدی نژاد - رحیم مشایب کرده‌اند. این اتهامات چقدر واقعیت دارد؟

- منتسب کردن رقیبان حکومتی به دولت‌های بیگانه یک شیگرد همیشگی در رژیم اسلامی است. البته طرح این نوع اتهامات در مورد مقامات یک نظام ارتجاعی صرفا برخاسته از «تئوری توطئه» یا برای فریب عوام الناس نیست.

• یعنی می‌خواهید بگویید مشایب فراماسون یا صهیونیست است؟

- نه، من به طور کلی از روابط ناگزیر و نیازهای ذاتی طبقه حاکمه ایران در درون نظام جهانی سرمایه داری صحبت می‌کنم و تأثیرات مستقیمی که بر جناح بندی‌ها و گرایش‌های درون هیئت حاکمه می‌گذارد. این هیئت حاکمه متشکل از باندهای سرمایه داران بزرگ دلال صفت و انحصارگری است که چنگال خود را در بخش‌های استراتژیک اقتصاد (مشخصا صنایع نفت و گاز) و واحدهای بزرگ مالی فرو برده‌اند. این‌ها در میدان سیاست و بازار سرمایه بین المللی ارتباط

همان خرداد ۸۸ که با اعتراض مردم به ویژه قشرهای میانی شهری تحصیل کرده و جوان و پایه گسترده جریان سبز روبرو شدند به فکر شکل دهی به یک ائتلاف سیاسی جدید و حداقل جذب بخشی از این نیروی معترض افتادند.

• اما این دورنما چقدر واقع بینانه است؟ ... او نمی تواند خون نداها و سهراب ها و فرزادها را از دستانش پاک کند و مسئولیت کشتار را منحصر به گردن خامنه ای بیندازد.

- ... مساله فقط مسئولیت کشتار و سرکوب هم نیست. مشکل فقط دروغ گویی و وقاحت نفرت انگیزی که همه احمدی نژاد را با آن می شناسند هم نیست. به «طرح هدفمند کردن یارانه ها» که امضای احمدی نژاد پایش است نگاه کنید که در همین مدت کوتاه چه فشار اقتصادی سنگینی بر دوش قشرهای مختلف مردم گذاشته است. ... البته سیاستمداران مرتجع منجمله احمدی نژاد خیلی وقت ها در مورد توان و امکاناتشان دچار توهم می شوند. بعضی وقت ها شده که منعطف تر از آنچه به نظر می آید عمل می کنند و برای حفظ قدرت و جایگاه خود دست به چرخش های پراگماتیستی می زنند. غیر از این، یک مساله دیگر هم هست که می تواند به کمک امثال احمدی نژاد بیاید: در بین مردم گرایش های متضادی همیشه وجود دارد که گاه به چرخش های فکری و روحی جامعه می انجامد. خوشحیالی و توهمات سازشکارانه و «کم حافظگی تاریخی» همیشه در بطن جامعه هست و عمل می کند. همه این ها می تواند امکاناتی برای تحقق برنامه مرتجعین فراهم کند.

• این روزها در بین جوانان و روشنفکرانی که خود را با جریان سبز معنی می کردند ... با گرایش جدیدی در فبال احمدی نژاد و مشائی روبرو شده ایم. ...

- ... ژست های «ملی گرایانه» و «تجدد طلبانه» مشائی چشمشان را می گیرد. گفتمان «مکتب ایرانی» وی قفلک شان می دهد. پس می بینید که ظرفیت یا زمینه شکل گیری ائتلاف سیاسی جدیدی وجود دارد. مساله هم فقط به دو ماهه اخیر محدود نمی شود. یادتان می آید که احمدی نژاد در همان روزهای انتخابات صحبت از این می کرد که «من خودم جدی ترین منتقد اوضاع و طرفدار اصلاحات هستم؟! این واقعیتی است که مشائی از همان دو سال پیش هدف باندشان را جذب پایه های جریان موسوی-کروبی در انتخابات بعدی ریاست جمهوری تعیین کرده بود. بگذارید از مقطع خرداد ۸۸ چند قدم عقب تر برویم. من حتی فکر می کنم تک مضراب های احمدی نژاد در مورد «اولویت نداشتن معضل بوشش یا مدل موی جوانان یا بیرون بودن تار موی زنان» و «موافقت با حضور زنان در ورزشگاه ها» را باید دوباره بررسی کرد. این حرف ها از کجا می آمد و با چه هدفی زده می شد؟ آیا صرفاً یک ژست فریبکارانه برای از سر گذراندن انتقادات و اعتراضات بود؟ ... مرتجع بودن با پراگماتیست بودن در تضاد نیست. در واقع این مساله در همه هیئت حاکمه های ارتجاعی، در درون طبقه حاکمه سرمایه دار چه امپریالیستی باشد چه بوروکرات دلال و کارگزار سرمایه جهانی اتفاق می افتد. همیشه میان جناح هائی که به شیوه های مرسوم و جا افتاده حکومت مداری می چسبند و جناح هائی که مدعی روش های جدید هستند، شکاف هست. و هر دو در چارچوب منافع استثمارگرانه و بینش طبقاتی خود حرکت می کنند و برای بحران نظام خود چاره جوئی می کنند. مگر همین کسانی که دهه ۱۳۷۰ در جمهوری اسلامی غلم «اصلاحات» را بلند کردند مرتجعان مستبد و متعصب مذهبی نبودند؟ چرا، بودند. اما نگاه این ها به شرایط جدیدی که بعد از پایان جنگ ایران و عراق در کشور برقرار شد، و اوضاع جهانی بعد از فروپاشی بلوک شرق، با نگاه جناح دیگر هیئت حاکمه فرق داشت. راه حل هایی که برای حل تضادهای نظام در شرایط جدید پیشنهاد می کردند هم از راه و روش های گذشته تا حدی متفاوت بود. دقت کنید هدف هر دو جناح این بود که بحران و خطر را از سر جمهوری اسلامی دور کنند اما نگاه و روش شان در همه زمینه ها یکی نبود. حالا در مورد باند احمدی نژاد - مشائی هم همین است. اینکه موفق خواهند شد یا نه بحث دیگری است. ... چرخش ها و تغییرات غیر قابل پیش بینی می تواند پیش بیاید که تناسک قوا را عوض کند. فاکتور جنبش اعتراضی توده ای و بروز یک جریان آلترناتیو و قطب انقلابی در صحنه را هم نباید نادیده گرفت یا به آن کم بهاء داد. یعنی صحنه انجمن دگرگون شود که وضعیت کل نظام به خطر بیفتد و پایه هایش سست شود. آن وقت کم و کیف رابطه باندهای حکومتی رقیب مسلماً آن چیزی نخواهد بود که امروز می بینیم. امکان دارد کاملاً به هم بچسبند یا بر عکس، دچار تفرقه و فروپاشی بیشتر شوند. ندیدن این احتمالات در واقع به معنی کم بهاء دادن به ظرفیت مبارزاتی مردم و فعالیت موثر و برنامه نیروی

کمونیستی انقلابی است.

• شما یک نکته دیگر هم در بحث توان و امکانات باند احمدی نژاد مطرح کردید که خوبست در موردش توضیح بدهید. به امکانات خارجی اشاره کردید. کدام امکانات؟

- ... واقعیت اینست که باند مشائی و احمدی نژاد به طور جدی به دنبال برقراری روابط با آمریکا در سطحی کیفی بالاتر از سه دهه گذشته هستند و در این مسیر گاه به گاه تماس و مذاکره داشته اند. فراموش نکنیم که سیاست کابینه اوباما تا قبل از بروز خیزش اعتراضی ۱۳۸۸ بهبود روابط با جمهوری اسلامی با قبول احمدی نژاد به عنوان «پیروز انتخابات» بود. البته باند خامنه ای و متحدانش نظیر حزب موتلفه هم با بهبود روابط مخالف نبودند. ... مشکل اینجا بود (و هست) که بهبود روابط از دید منافع و طرح های آمریکا و اروپا در جهتی است که تغییرات و حک و اصلاح های معینی را به ساختار حکومتی ایران ایجاب می کند. دولت آمریکا از زمان جرج بوش چند مرتبه برای سران جمهوری اسلامی پیغام فرستاد و خواست خود مبنی بر کاهش نقش روحانیت در سیستم حکومتی ایران و مشخصاً تعدیل یا حذف نهاد «ولایت فقیه» را به آن ها گوشزد کرد. خوب، این نوع تماس ها و لحن معتدلی که لاقابل بخشی از هیئت حاکمه آمریکا در مورد جریان احمدی نژاد - مشائی در پیش گرفته بودند اگر «امکانات خارجی» نیست پس چیست! البته آمریکا همه تخم مرغ ها را در یک سبد نمی گذارد و حاضر است با همه عوامل مرتجع و ضد مردمی حاضر در صحنه سیاسی از اصولگرا گرفته تا اصلاح طلب حکومتی اگر لازم شد کنار بیاید. بهتر است مردم ژست ها و شعارهای ضد آمریکایی امثال احمدی نژاد و خامنه ای را جدی نگیرند. این ها اگر در باغ سبز ببینند دوان دوان به طرفش حرکت خواهند کرد.

• فکر می کنید حرف های احمدی نژاد در مورد «مدیریت امام زمانی» که خیلی ها آن را به عنوان مخالفت با ولایت فقیه تفسیر می کنند، زمینه سازی برای حذف یا تعدیل ولایت فقیه است؟

- ببینید بحث «مهدویت جدید» و «مدیریت امام زمانی» هم یک استدلال و توجیه مذهبی است که برای تأمین منافع جناح و باند احمدی نژاد تدوین شده است و هم می تواند ربط پیدا کند به یک برنامه دوراندیشانه تر برای حفظ نظام ارتجاعی حاکم بر ایران. ضمناً این بحث به نوعی به خاستگاه و سابقه نیروهای متشکل در این باند حکومتی هم ربط پیدا می کند.

• ... اصلاً احمدی نژادها و رحیم مشائی ها کی هستند و از کجا آمده اند؟

- ... این جریان به طور کلی متشکل از بخشی از مقامات سیاسی و نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی است که جزئی از دستگاه روحانیت شیعه در زمان رژیم شاه نبودند. در ردیف افراد بنیان گزار جمهوری اسلامی هم نبودند. این ها اساساً دانشجویان حزب الهی ها و متعصبی بودند که پایگاه خود را دانشگاه تسخیر شده اسلامی می دانستند نه حجره های مدارس مذهبی. افراد این جریان در دهه اول عمر رژیم اسلامی در ماجرای سرکوب جنبش کمونیستی و انقلابی در کردستان و دانشگاه فعال بودند؛ در سازماندهی نهادهای امنیتی شرکت داشتند؛ و در مدیریت جنگ ارتجاعی ایران و عراق نقش های درجه دوم بازی کردند. بعد از خاتمه جنگ به این فکر افتادند که حق شان از سفره گشاده قدرت و سرمایه باید خیلی بیشتر از این ها باشد. می گفتند شهرها را ما برای آخوندها امن کردیم و در کردستان و جبهه های جنگ ما حاضر بودیم، پس حق نیست که آخوندها تنها بخورند.

• این ها همان ها بودند که در «دوران سازندگی» رفسنجانی امتیاز گرفتند و چاق و چله شدند؟

- امتیازات ویژه عمدتاً نصیب رده اول فرماندهان سپاه و دستگاه امنیتی و انتظامی شد اما این ها هم بی نصیب نماندند. در واقع همین سیاست بود که زمینه ساز تشکیل باندهای قدرتمند سرمایه داری انحصارگر و رانت خوار از میان چنین افرادی شد. مدیریت دستگاه ها و نهادهای اجرایی سراسر کشور منجمله شهرداری ها و استانداری ها هم پر شد از فرماندهان و سرداران و بازجویان سابق. همزمان با این تغییرات شاهد برقراری پیوندهای تو در توی خانوادگی در میان این افراد بودیم که منافع اقتصادی - سیاسی اعضای هر محفل و باند جدید را بیش از پیش در هم می تنید. طبقه حاکمه امروز ایران با ویژگی ها و شکل و شمایللی که به خود گرفته محصول چنین تغییر و تحولاتی است. آنچه از آن تحت عنوان سرمایه داری بوروکرات - نظامی یاد می شود و در قالب نهادهای دولتی و بنگاه های به اصطلاح خصوصی اما کاملاً وابسته به دستگاه دولتی فعالیت می کند متشکل از همین باندها و محافل جوانتر در کنار باندهای پیش کسوت است.

• خوب، ربط «مهدویت جدید» با این شرایط و منافع چیست؟

- ربطش اینست که این باند یا جناح در مقابله باند یا جناح

نه. اشاره ام به تاثیر مخرب باورهای مذهبی بر بخشی از معترضان و مخالفان باند حاکم است که ناخواسته باعث تردید و تزلزل شان می شود. ... خیلی از مردم به این مساله مثل ما نگاه نمی کنند، اگر چه به وضع کنونی اعتراض دارند و از احمدی نژاد هم به خاطر ریاکاری هایش متنفرند. ... رک بگویم برایشان راحت تر است که مثلاً نوع نقد توکلی و مطهری از ریاکاری احمدی نژاد را قبول کنند تا نوع نقد ما را. قبول کردن نوع نقد ما یعنی به زیر سوال کشیدن گوشه های تاریک ذهن خودشان و تلاش برای پاک کردن اعتقادات خرافی خودشان.

البته اگر چنین کاری را قبول کنند و پایش بروند نهایتاً رهایی ذهن را به طور واقعی و عمیق احساس خواهند کرد. - درست است. اما این چیزی نیست که به شکل خود به خودی و بدون مبارزه مشخص ایدئولوژیک کمونیست های انقلابی و نواندیشان طرفدار تفکر علمی با افکار مسلط بر بخش های بزرگی از مردم انجام شود.

... در هر صورت هر چه که باشد، تغییر در دستور کار جامعه قرار دارد. این نیاز از بالا تا پایین جامعه تاثیر می گذارد. آنچه نیاز به بحث دارد مفهوم و مضمون تغییر، برنامه ها و راه های گوناگون طبقاتی برای تغییر، نقش توده های زحمتکش و ستمدیده در این کار، و بالاخره تشکل های مورد نیاز برای رهبری و به پیروزی رساندن یک دگرگونی ریشه ای - یک انقلاب اجتماعی واقعی - در جامعه ایران است. ...

قدرتمندی را می بیند که موجودیت و مشروعیت نظام را با خودش معنی می کند. با ولایت فقیه معنی می کند. یعنی نهاد و جایگاهی که آن ها را صاحب موقعیت انحصاری در سیاست و اقتصاد کرده است. احمدی نژاد و همدستانش در چارچوب بینش مرتجعانه مذهبی و باورها و اصول شیعی فکر می کنند فقط در صورتی می توانند خود را بالاتر بکشند و انحصار رقیب را بشکنند که تعریف متفاوتی از «عصر» و جایگاه «ولایت فقیه» ارائه دهند. این ها که خودشان نمی توانند مجتهد و ولی فقیه باشند، پس راهی که برایشان باقی مانده به میان آوردن پای «امام زمان» است. چون اگر او مستقیماً وارد ماجرا شود و لویج دولت را توشیح کند و به شکل روزمره به رئیس جمهور رهنمود بدهد دیگر ولی فقیه چکاره است! باید برود بوق بزند! یا باید مسئولیت ها و حق و حقوق سیاسی اش را به نوعی با بقیه تقسیم کند؛ و یا به جایگاهی تزییی و نمادین برای نظام تنزل کند. بشود چیزی شبیه به ملکه انگلستان. دقت کنید که بحث من لزوماً برنامه ریزی یک نقشه آگاهانه از روز اول از طرف احمدی نژاد و مشائنی نیست. ... بحث اینست که در چارچوب یک رژیم اسلامی که دیرک آن «ولایت فقیه نایب امام زمان» است، منطقی است که رقابت ها و گردن کشی های درون حکومتی توجیهات و پوشش های اینچینی به خود بگیرد. ● برگردیم به بحث ائتلاف جدید و گرایش های زیان باری که در بین بخش هایی از مردم نسبت به آن در حال شکل گیری است. این موضوع را با توجه به موقعیت جریان سبز چقدر محتمل می دانید؟ ...

- همانطور که قبلاً گفتم، گرایش ها را می توان ردیابی و مشاهده و تحلیل کرد اما وقایع آینده و سرنوشت برنامه ها و نقشه های نیروهای مختلف طبقاتی را نمی شود پیش بینی کرد. تا آنجا که به گرایش ها بر می گردد فکر می کنم در بین بخش هایی از مردم یک گرایش واحد - اگر چه به دو شکل مختلف - در حال شکل گیری است. یک شکل همان است که اول بحث مان به آن اشاره شد. یعنی سیاست «انتخاب بین بد و بدتر» را حالا یک عده دارند بین کسانی می کنند که دو سال پیش «بدتر» به حساب می آمدند! یعنی با توجیهاتی مثل اینکه «فقط احمدی نژاد از پس این آخوندها بر می آید» یا اینکه «مشائنی با بقیه فرق دارد و حرف های خوبی در مورد ایران می زند» می خواهند خودشان را راضی کنند که باید در دعوی درونی مرتجعان باند احمدی نژاد را تقویت کرد. شکل دیگر همین گرایش که البته به شکل خجالتی ابراز می شود حمایت از پیشنهادهای سازشکارانه مرتجعان فریبکاری نظیر محمد خاتمی است. تحت این بهانه که: «در شرایط فروکش جنبش اعتراضی می توان دست آشتی به سمت خامنه ای دراز کرد، به شرط اینکه امتیازات واقعی مثلاً آزادی زندانیان سیاسی به دست آید. و این تاکتیک بدی نیست.» همانطور که گفتم این گرایش به علت خشم و نفرت عمیقی که در سطح جامعه نسبت به باند خامنه ای وجود دارد و این ها را مسئول اصلی سال ها استثمار و غارت و کشتار می دانند، با شرمندگی بیان می شود. می بینید که سیاست انتخاب میان «بد و بدتر» به انتخاب هر دو تا منجر می شود!...

در واقع پای ایدئولوژی و بینشی در میان است که بخشی از مردم ناراضی را به تایید چنین سیاست های وادار می کند. افق های توده های مردم پائین است و در این شرایط تفکر و بینش رفرمیستی حک و اصلاح نظام و نه سرنوشتی کامل این نظام سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی پایه می گیرد. وجه دیگری از همین بینش اعتقاد به راه های مسالمت آمیز مبارزه است. طبقات میانی و نمایندگان فکری آنان با قهر انقلابی و عادلانه مخالفند. بهتر است بگویم از آن وحشت دارند. خط و سیاست و برنامه جریان سبز و رهبرانش به بن بست رسیده است. دنباله روی از آنان انرژی و توان مبارزاتی جوانان معترض و آزادیخواه را به میزان زیادی به هرز برده است. اما نشانه هایی از بروز روحیه قهرآمیز و گرایش به راه های مبارزاتی متفاوت و رزمنده نیز در بین دختران و پسران جوان هست. بیخود نیست که این روزها نشریات زبان بریده «سبز» دوباره مثل چند سال پیش علیه قهر انقلابی و «چریکیسم» و امثالهم شمشیر کشیده اند و تاریخ را نبش قبر می کنند. طبیعتاً در این زمینه با مشکل سانسور هم روبرو نیستند.

● منظور شما از ایدئولوژی ای که به سازش می انجامد همین هاست؟

در سوگ رفیق بهزاد کاظمی

در کمال تاسف باخبر شدیم که رفیق بهزاد کاظمی در بیمارستانی در شهر لندن درگذشت. ما همدردی صمیمانه خود را با اعضای خانواده، یاران و رفقای بهزاد اعلام می داریم. باشد تا با همبستگی رفیقانه اندوه از دست دادن وی را تحمل کنیم.

بهزاد یکی از فعالین سرشناس جنبش انقلابی چپ ایران بود که زندگی خود را وقف تحقق افق سوسیالیسم کرد. رفیق بهزاد علیرغم جدال با بیماری سخت سرطان، تا روزهای آخر زندگی از پای نایستاد. کمتر صحنه مبارزاتی علیه جمهوری اسلامی در اروپا بود که این رفیق در آن حضور نداشته باشد. نام او یادآور کوششها و فعالیتهای خستگی ناپذیر و شبانه روزی در جبهه های مختلف مبارزه است. در فعالیتهای رسانه ای همواره سعی داشت تربیونی برای همه نیروهای چپ انقلابی باشد و توجه همگان را به اهمیت فعالیت های نظری جلب کند.

هیچ جنبش انقلابی بدون از خودگذشتگی، فداکاری و پیگیری و پایداری چنین رفقای قادر به ادامه یابی نبوده و نیست. فقدان حضور چنین رفیقی نه تنها اندوه سنگینی برای همه ما ببار آورد بلکه بر مسئولیتهای ما نیز بسی افزود. جای خالی چنین رفقای باید توسط نسل جوان مبارز پر شود. جوانانی که رفیق بهزاد صمیمانه در جهت رشد و تکامل و اتحادشان تلاش داشت. رفیق بهزاد کاظمی نمونه درخشانی از پیگیری و پایداری در مبارزه طبقاتی برای آن دسته از رفقای جوانی است که قصد فتح قله های پیروزی را دارند.

یاد و خاطره اش گرمی باد!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)
۲۳ آوریل ۲۰۱۱

چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا

*این گزارش گزیده و تلخیص شده است. متن کامل آن را می توانید در سایت سرداران بخوانید.

دو کنفرانس یک روزه با عنوان فوق در پاریس (۲۸ مه ۲۰۱۱) و لندن (۳۰ مه ۲۰۱۱) برگزار شد. هدف از برگزاری این کنفرانس ها به بحث و مناظره گذاشتن تحلیل ها و نگرش های متفاوت در مورد چشم انداز انقلاب در این منطقه بود.

سخنرانان کنفرانس پاریس عبارت بودند از: حسان شتیلا (کمونیست سوری)، شهرزاد مجاب (فعال آکادمیک و سیاسی در زمینه جنبش رهائی زنان)، عادل (از حزب کمونیست کارگران تونس)، ریموند لوتا (نویسنده نشریه «انقلاب» ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) و سلامه کیله، مارکسیست فلسطینی.

سخنرانان کنفرانس لندن عبارت بودند از: امیر حسن پور (کمونیست انقلابی و متخصص در مطالعات خاورمیانه)، سامی رضانی (از عراق، استاد دانشگاه و فعال سیاسی در جنبش ضد جنگ در لندن)، اعتماد مهنّا (فلسطینی، پژوهش گر مسائل جنسیتی در نوار غزه و فلسطین)، ریموند لوتا، شهرزاد مجاب و نوال سعداوی (نویسنده مصری و فعال آرمان رهائی زنان)

در کنفرانس پاریس علاوه بر سخنرانان، از سوی نماینده جوانان و دانشجویان مائوئیست مراسم پيامی خوانده شد و پیام جنبش مائوئیستی تونس پخش شد. ...

اطلاعی کنفرانس لندن می نویسد: «خیزش های انقلابی اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا نشان دادند که توده های مردم به سرعت می توانند آنچه را مارکس «اعتقاد به جاودانگی نظم موجود» خواند، درهم شکنند. باین وصف، مراکز قدرت بومی و بین المللی تلاش می کنند این جنبش ها را مهار کرده و به عقب برانند. این کنفرانس چشم انداز یک انقلاب واقعی را که بتواند زنجیرهای سلطه ای امپریالیستی را بشکند بررسی خواهد کرد. چالش های بزرگی مقابل پا است: آیا زنان، نیروی قدرتمند انقلاب خواهند بود یا انطور که مرتجعین در ۸ مارس ۲۰۱۱ - روز جهانی زن - در میدان تحریر مصر فریاد زدند، «باید به آشپزخانه بازگردند»؟ ترکیه، «الگوی» ترکیب دموکراسی غربی و ارزش های اسلامی یا ژاندارم جدیدی برای نظم نوین جهان؟ مفاهیم این اوضاع برای رهائی فلسطین چیست؟ درس های خیزش ۱۳۵۷ در ایران که شاه را سرنگون کرد اما منجر به جمهوری اسلامی شد، چیست؟ و از همه مهم تر این که: **مردم این منطقه و سراسر جهان نیازمند چه نوع جامعه ای هستند؟**

اهمیت برگزاری این کنفرانس ها در شرایطی که جنبش های مهمی در منطقه سربلند کرده و چهره این منطقه را دگرگون کرده اند روشن است. فائق آمدن بر موانع و مشکلات بسیار و برگزاری کنفرانس توسط کمونیست ها و انقلابیون ایران و همچنین رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا، بخودی خود یک موضع گیری انترناسیونالیستی و اعلام این حقیقت بود که سرنوشت انقلاب در جهان عرب از دغدغه های مرکزی همه کمونیست های منطقه و جهان است و باید با تمام قوا برای بازسازی و تولد یک جنبش کمونیستی نوین در این منطقه تلاش کنیم. ...

موضوعات مرکزی

موضوعات سخنرانی ها و اظهار نظرات بطور کلی عبارت بودند: آیا رخدادهای جاری را می توان «انقلاب» خواند یا اینکه خیزش های عادلانه علیه نظام های ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم هستند که بدون دخالتگری نیروهای انقلابی کمونیست منجر به انقلاب نخواهند شد؟ این دخالتگری چگونه باید باشد؟ مردم چه می خواهند و چه باید بخواهند؟ به عبارت دیگر، نیاز به چه نوع جامعه ای دارند؟ آیا نیروهای «چپ» این کشورها می توانند خیزش ضد رژیم های کنونی را تبدیل به فرآیند انقلابی کنند یا اینکه خود اینان نیز در

چارچوب نظام کهن دست و پا می زنند و به دنبال «اصلاح» آن هستند؟ نیروهای ارتجاعی مانند بنیادگرایان اسلامی که در رژیم های سرنگون شده مصر و تونس در اپوزیسیون بودند، امروز چه نقشی بازی می کنند؟ آیا کمونیست های انقلابی جایگاه مبارزه علیه پدرسالاری را در شکل گیری و پیروزی یک انقلاب واقعی درک خواهند کرد یا اینکه آن را در زیر «وظایف مهم تر و عاجل تر» دفن خواهند کرد؟

فرازهایی از گفته های سخنرانان کنفرانس پاریس

سخنران اول کنفرانس پاریس حسن شتیلا خیزش های کنونی در جهان عرب و مشخصاً خیزش مردم سوریه علیه رژیم بشار اسد را یک جنبش خودجوش ارزیابی کرد و تاکید کرد که آگاهی خودبخودی توده های مردم بدون دخالت حزبی سیاسی که طبقه کارگر را نمایندگی کند و برنامه های سیاسی ارائه دهد نمی تواند بالاتر رود. او گفت «چپ» های سوریه تبدیل به بخشی از ساختار قدرت حاکم شده اند و امروز نیز می خواهند از طریق مذاکره بحران این رژیم را حل کنند. **اما توده های مردم خواهان تغییری هستند که از درون ساختار قدرت سرچشمه نمی گیرد بلکه علیه ساختار قدرت است.** وی گفت عجز «چپ» در گسست از رژیم شرایط مساعدی را برای بنیادگرایان اسلامی فراهم کرده است. یک چپ نوین می تواند و باید شکل گیرد. در غیر اینصورت خطر آن است که جنبش مردم توسط اسلام سیاسی مصادره شده و تبدیل به جنگ داخلی دینی شود.

او گفت، جوانان درگیر در خیزش سوریه خواست های اجتماعی طرح نکرده اند و فکر می کنند دموکراسی و آزادی سیاسی همه ی مشکلات را حل خواهد کرد. خواست های این جنبش باید به وراى خواست دموکراسی سیاسی برود و خواست تغییرات اجتماعی را در بر گیرد تا میلیون ها توده به میدان بیایند.

او گفت، مهم این نیست که سرنوشت جنبش های جهان عرب با کدام سناریو - قدرت گیری اسلام گرایان یا کودتای نظامی و ... - رقم بخورد؛ مسئله مهم این است که آیا از دل این اوضاع چپ نوینی تولد خواهد یافت که انقلاب را ادامه دهد؟

حسن شتیلا در مصاحبه ای با «سرویس خبری جهانی برای فتح» گفته بود: حزب بعث قبل از سال ۱۹۶۸ خود را مارکسیست می دانست و عوامفربانه قول کمک به فلسطینی ها را می داد، ایدئولوژی خود را «سوسیالیسم عربی» اعلام می کرد. حال آنکه نماینده طبقات کمپرادور است که به دروغ نظام خود را «شبه تولید اجتماعی» که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی، می خواند.

سخنران بعدی شهرزاد مجاب بود. تمرکز سخنرانی او بر روی اهمیت و جایگاه شکل گیری یک جنبش فمینیستی انقلابی در منطقه در تبدیل این خیزش ها به جنبش های انقلابی بود. شهرزاد تجربه شکست انقلاب ایران را یادآوری کرد و بی اعتنائی کمونیست ها و انقلابیون به مقاومت زنان در مقابل استقرار رژیم تئوکراتیک خمینی و پدرسالاری دینی را به نقد کشید. او به جنبش ضد رژیمی که در سال ۱۳۸۸ در ایران آغاز شد اشاره کرد و گفت: ... میلیون ها تن از مردم ایران علیه تقلب انتخاباتی به پا خاستند. ... در میان آن ها به جستجوی خود و رفقایم در ۳۵ سال پیش می پرداختم. ما هم آنجا بودیم؛ نوشته های درشتی را با خواست برابری زنان حمل می کردیم؛ شعار می دادیم «مرگ بر امپریالیسم»، «مرگ بر دیکتاتوری» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد!» ... اما سه دهه بعد نسل جدیدی در همان خیابان های ایران، همان خواست ها را فریاد می زند. چرا و چگونه در میانه ی پیروزی مسلم، شکست خوردیم؟ چگونه و چه کسانی موجب از ریل خارج شدن بزرگترین خیزش مردمی اواخر قرن بیستم شدند ...». او گفت، «می خواهیم روی نیروهای چپ که منمهم بخشی از آن بودم تمرکز کنیم. چپ ها ... این حقیقت را درک نکردند که حمله به زنان

شنیدن نظریه های انقلابی رفیق سلامه در شرایط غلبه تفکر و برنامه راست و رفرمیستی بر نیروهای «چپ» کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی شادی آفرین بود. به گفته رفیق سلامه، بسیاری از احزاب کمونیست (منظور احزابی شبیه حزب توده ایران است) به بخشی از رژیم های سرمایه داری و مافیائی کنونی جهان عرب تبدیل شده اند. به گفته وی، مسئله انقلاب از قاموس جنبش مارکسیستی رخت بر بسته است و الویت حاکم بر فعالیت آنان دموکراسی و مبارزات دموکراتیک به معنای لیبرالی آن بوده ست بطوریکه بیشتر شبیه جمعیت های حقوق بشری هستند تا احزاب مارکسیستی طبقاتی. اینان هدف انقلاب را «دولت دموکراتیک» می دانند. منظورشان آن است که با فشار از پائین دولت ها را مجبور کنند که اجازه ای انجام رقابت آزاد از طریق انتخابات را بدهند. در حالیکه استراتژی مارکسیستی ارتقاء انقلاب و رسیدن به قدرت است و نه مشارکت در بازی انتخاباتی که پیشاپیش با توجه به موقعیت برتر حریف و تسلطش بر قدرت و ثروت تکلیف آن روشن است. منطق این به اصطلاح مارکسیست ها این است که تحقق دموکراسی در الویت است و تنها پس از این است که هر جریان دیدگاه خود را مطرح می کند و هر طبقه ای منافع خود را پیگیری می کند. به گفته سلامه اینان ماهیت طبقاتی مبارزه و خصلت طبقاتی حاکمیت را نمی بینند. این حاکمیت، حاکمیتی طبقاتی است که با اعمال استبداد و وابستگی به امپریالیسم حکومت می کند.

رفیق سلامه معتقد است که تئوری های مارکسیستی را نیز باید بازبینی کرد. نظرات رفیق سلامه در مورد «حزب و طبقه کارگر»، راه کسب قدرت در این کشورها (چگونگی آغاز جنگ انقلابی و شکل گیری ارتش انقلابی برای سرنگون کردن نظام های حاکم)، ماهیت انقلاب سوسیالیستی و بسیار مسائل مهم دیگر برای ما ناروشن است. اما در میان همه این ها آنچه جلب توجه می کند آن است که وی در زمینه ضرورت بازبینی تئوری های مارکسیستی اشاره ای به تجارب انقلاب های سوسیالیستی در روسیه و چین و جمع بندی از احیای سرمایه داری و علل آن در این دو کشور نمی کند. جای آن بود که در این کنفرانس یا حاشیه آن، میان وی و ریموند لوتا که بخشی از سخنرانی خود را به ضرورت قالب ریزی نوین تئوری های کمونیستی اختصاص داده بود، دیالوگی شکل گیرد.

کنفرانس لندن

در پانل اول، لندن امیر حسن پور، سامی رمضانی و اعتماد مهنّا سخنرانی کردند.

امیر حسن پور ... بعنوان یک کمونیست انقلابی انترناسیونالیست گفت، ما هم در این رخدادهای شریکیم و باید آگاهانه در آن ها شرکت کنیم. وی بر اهمیت تاریخی و جهانی خیزش های مردمی در تونس و مصر و دیگر کشورهای آفریقای شمالی و مدیترانه شرقی تاکید کرد و گفت در شرایطی که ضد انقلاب جهانی بشدت علیه انقلاب تاخته، تلاش کرده آن را از صحنه و اذهان پاک کند و یا از محتوای واقعی تهی کند؛ این رخدادهای در طرح دوباره و مثبت انقلاب و ضرورت آن نقشی مهمی بازی کرده اند. این خیزش ها برای میلیون ها تن مدرسه سیاست بوده اند که در آن درس های بسیاری آموخته اند. امیر گفت، اما این خیزش ها هنوز تبدیل به انقلاب واقعی نشده اند و تاکید کرد که در فقدان **تئوری انقلابی و سازمان انقلابی** چنین تحولی رخ نخواهد داد. امیر گفت، جهان کنونی در گنبدیگی و ارتجاعی بودن بیسابقه است و گفت: من در طول عمرم چنین چیزی را ندیده ام. گرسنگی، فقر، بی عدالتی، جنگ علیه زنان، جنگ های قومی، جنگ های امپریالیستی، جنگ علیه مردم فقیر، نسل کشی و پاکسازی قومی و آپارتاید. به اسرائیل نگاه کنیم که یک رژیم آپارتاید ناب است ... اما تمام قدرت های غربی از آن حمایت می کنند و صحبت در مورد آپارتاید اسرائیل سانسور می شود ... همانطور که آپارتاید اسرائیل گنبدیده است دموکراسی لیبرال غرب هم گنبدیده است. چنین وضعی غیرقابل دوام است و اگر ادامه یابد بخش بزرگی از بشریت و کره زمین را نیز نابود خواهد کرد. سوال اینجاست که این **نظم را چگونه می توان واژگون کرد؟ آیا واژگون کردن آن ممکن است؟ آیا رزمندگان میدان تحریر و دیگر شهرها و کشورهای جهان می دانند چگونه باید آن را واژگون کنند؟ آیا این نظم را واژگون خواهند کرد یا اینکه در چارچوب**

بخشی از حمله ی همه جانبه علیه طبقه کارگر، از زن و مرد، است. آنان این حقیقت را دریافتند که ستم بر زن بخشی کلیدی از ایجاد شرایط برای استثمار سرمایه داری/امپریالیستی کلیه مردم کارگر است و ماهیت طبقاتی رژیم حاکم زیر پوشش ایدئولوژی تئوکراتیک پنهان شده است.

سخنران بعدی «**عادل**» از حزب کمونیست کارگران تونس بود. این حزب خیزش مردمی در تونس و سقوط رژیم بن علی را «انقلاب» خواند. پس از سقوط رژیم بن علی، این حزب وارد ائتلاف با نیروهای اخوان المسلمین و احزاب در قدرت و بوروکراسی سندیکائی شده است. عادل پس از دادن گزارشی در مورد «انقلاب» تونس و سیاست حزب خود، به سوالات جواب داد. اکثر سوالات به حول عمل کرد این حزب می چرخید. عادل در جواب به سوالات و انتقاد نسبت به ورود این حزب به ائتلاف با نیروهای سیاسی ارتجاعی گفت هنوز حزبشان آنقدر قدرتمند نیست که بتواند قدرت سیاسی را کسب کند و برنامه «انقلاب» را پیش ببرد. این حزب تضاد امروز را برقراری «دموکراسی» به معنای انتخابات آزاد و رقابت جویانه می داند زیرا معتقد است با برقراری این «دموکراسی» فضای لازم برای رشد حزبشان برای کسب قدرت ایجاد می شود. ...

در این کنفرانس پیامی از سوی «جنبش مائوئیستی تونس» پخش شد که در مورد خیزش مردم تونس و ماهیت حزب کمونیست کارگران تونس می نویسد: «این قیام نشان داد که مردم می توانند حاکم بر سرنوشت خود شوند» «اما بدون پیشاهنگ انقلابی نمی توانند چیزی را عوض کنند و بدتر اینکه مرتجعین و فرصت طلبان می توانند خیزش آنان را دزدیده و قدرت را از آن خود کنند.» این پیام، **حزب کمونیست کارگران تونس، حزب کار دموکراتیک میهن پرست و جنبش میهنی دموکراتیک تونس** را «چپ فرصت طلب» خواند که دست در دست اخوان المسلمین و مرتجعین دیگر مانع مهمی در مقابل تبدیل خیزش مردم به یک انقلاب اند. این رفقا وظیفه خود را بسیج و سازماندهی توده های مردم در خارج از ساختارهای رسمی و تدارک برای آغاز جنگ خلق اعلام کرده اند. زیرا همانطور که مائوتسه دون هشدار داده است: «خلق بدون داشتن ارتش خلق هیچ چیز ندارد.»

از میان حضار یک زن جوان سوری با «انقلاب» خواندن خیزش های جاری بخصوص در سوریه مخالفت کرد و به درستی خاطر نشان کرد که هیچ یک از جنبش ها وضعیت زنان را خطاب قرار نداده اند.

سخنران دوم پانل دوم **ریموند لوتا** بود. لوتا گفت: «سقوط رژیم بن علی در تونس و مبارک در مصر به مردم ستم دیده جهان و همه کسانی که در آرزوی پایان دادن به ستم به سر می برند نشان داد که شرایط زندگی رنج بار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اما همان نیروهایی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده اند **کماکان در قدرت اند.**»

بخشی از سخنرانی لوتا پلمیک در مورد «دموکراسی» بود. وی گفت بسیاری از «چپ» ها، «مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان را مبارزه ای میان دیکتاتوری و دموکراسی می دانند. ... در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی، انتخابات آزاد و رقابت جویانه است.» ... لوتا در مورد اینکه چرا این «هدف» به آمال توده های مردم تبدیل می شود گفت: «در جهان امپریالیستی امروز، دموکراسی بورژوائی به منزله نرم و استاندارد آرزوها تبلیغ می شود و ریشه کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی **بورژوائی** را می پوشاند. ... مردم فکر می کنند می توانند از طریق انتخابات تغییری بوجود آورند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می کند و رسانه ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می دهند در دست دارد و مهمتر از همه اینکه انحصار استفاده ی مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد.» (متن نسبتاً کامل سخنرانی ریموند لوتا را در همین شماره حقیقت بخوانید). ...

سخنران آخر **سلامه کیه** بود. وی به دلیل طولانی شدن سخنرانی های دیگر و نداشتن مترجم سخنرانی خود را محدود کرد. به همین جهت در اینجا تلاش می کنیم با استفاده از سخنرانی نوشته شده اش نظرات او را ارائه دهیم.

گیری با بنیادگرایی یا امپریالیسم نیفتند و به جای آن راه انقلاب را بکشایند:

امروز صحنه جهان با برخورد میان بنیادگرایی و امپریالیسم رقم می خورد. این دو نیرو، در خاورمیانه و شمال آفریقا و سایر نقاط جهان برای زنان جهنم آفریده اند ... دیدن بدیل های ممکن در مقابل این جهان نیز جرات و جسارت می خواهد. مردم باید جرات کنند و بگویند به جای این نظام پوسیده بدیلی موجود است که سرمایه داری نیست. تشخیص و گفتن این حقیقت و قدم برداشتن برای آن نیازمند شجاعت و جسارت بسیار است. بسیاری می گویند چنین چیزی ممکن نیست و باید در چارچوب نظام کار کرد.

سخنران بعدی پانل - **سامی رضانی** - تلویحا چنین موضعی را در مقابل نظرات امیر حسن پور پیش گذاشت و گفت، در حال حاضر مردم خواست آزادی های دموکراتیک و آزادی بیان دارند و «از آخر جنگ جهانی اول تا کنون ده ها هزار تن در جهان عرب برای این خواست ها جان باخته اند.»

اولین موضوع مورد بحث وی «دموکراسی» بود. از نظر او امپریالیسم نه می خواهد و نه می تواند در خاورمیانه دموکراسی برقرار کند. زیرا، به گفته وی، «سرمایه داری انحصاری با هدف در اختیار گرفتن منابع انسانی و زیرزمینی این کشورها با آزادی و دموکراسی کاملا در تضاد است. برای همین از طبقات انگلی کمپرادوری حمایت می کند و نه از نیروهای بورژوا دموکرات. ... حقوق دموکراتیک اولیه که در نظم بورژوازی هم ممکن است ... در خاورمیانه غیر ممکن است ... نیروهای چپ» باید یک جبهه گسترده ایجاد کنند برای سرنگونی رژیم های فاسد چون مبارک و برای آزادی بیان و تشکل. ...

سامی رضانی در مورد سرنگونی ساختارهای سیاسی حاکم یا انقلاب گفت: آزادی بیان برای توسعه افکار انقلابی میان مردم بسیار مهم است. سازمان های دموکراتیک، زنان، دانشجویان و غیره بسیار مهم اند که بتوانند انقلاب را به پیش برانند و این ساختارهای ستم گر را کاملا سرنگون کنند اما این هدف درازمدت است. به این معنا نیست که آن را کنار می گذاریم ... اما هدفی بسیار پیچیده تر و سخت تر است زیرا انقلابیون باید تبدیل به جنبش های توده ای عظیم شوند. (خط تاکید از ماست)

در واقع استدلال سامی رضانی در مورد ناممکن بودن انقلاب همان بود که «حزب کمونیست کارگران تونس» در کنفرانس پاریس ارائه داد ... در ادامه، سامی رضانی برای اثبات سخنان خود این حکم را صادر کرد که در طول تاریخ، «هیچ انقلابی توسط گروه کوچکی از انقلابیون رخ نداده است.» (خط تاکید از ماست)

البته در «مارکسیسم» آقای رضانی، انقلاب های پیروزمند روسیه و چین که توسط گروه کوچکی از انقلابیون کمونیست آغاز شده و تکامل یافتند جایی ندارند. در جواب به سامی رضانی باید گفت: در تاریخ هیچ انقلابی بدون وجود گروه کوچک انقلابیون مصمم که آگاه به حقایق مبارزه طبقاتی بوده و برنامه روشنی داشتند و در بحبوحه ی شرایطی که اکثریت توده های به پا خاسته به دنبال برنامه های بورژوازی و حداقلی بودند برنامه انقلاب را به میان آن ها برده و آنان را به حول تحقق آن (و فقط آن) برنامه انقلابی بسیج و سازماندهی کردند، هیچ انقلابی به ثمر نرسیده و هیچ گروه کوچکی تبدیل به میلیون ها تن نشد. اگر در سال ۱۹۱۷ گروه کوچک بلشویک ها تحت رهبری لنین جرات نمی کردند که برنامه «دموکراتیک» گروه های بورژوا دموکرات را کنار زده و توده های کارگر و دهقان را از زیر نفوذ ایدئولوژیک و برنامه های آنان بیرون بکشند و اعلام کنند که اکثریت مردم روسیه نیازمند انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، نظام تزاری روسیه صرفا تبدیل به جمهوری می شد و هیچ انقلابی رخ نمی داد.

سامی رضانی در مورد عدم تفکیک و تمایز میان نیروهای بنیادگرای اسلامی نیز هشدار داد و گفت: کلمه «اسلامی» نباید ما را بترساند زیرا اسلامی ها انواع گوناگون اند. نباید وارد تله عامیت بخشیدن به آن شده و چپ ها را از توده ها ایزوله کنیم. توده ها دارای احساسات اسلامی هستند. باید میان آن نیروهای اسلامی که ضد انقلاب و ضد زن و ضد دموکراتیک هستند و دیگران فرق بگذاریم. این ها عموما خود را با امپریالیست ها متلف می کنند و بازوی جنبش تروریستی می شوند.

وضع موجود خواهند ماند؟ آیا نظام را سرنگون خواهند کرد یا اینکه آن را اصلاح و رنگ و آمیزی خواهند کرد؟ آیا مردم جهان عرب صرفا آرزوی آن دارند که آزادی بیان بدست آورند و انتخابات منصفانه برگزار شود و حاکمیت پارلمانی داشته باشند؟ آیا هدفشان فقط همین است؟ یعنی به دنبال چیزی هستند که در اروپا و آمریکای شمالی حاکم است؟ به نظرم سوال جدی است... رابطه میان جهان کهن (یعنی همین جهانی که داریم) و جهانی که باید آن را بدست آوریم چیست؟ جهانی که می خواهیم چه ماهیتی دارد؟ و چگونه باید آن را بدست آوریم و جرات مبارزه برای آن را بخود بدهیم؟ ...

وی در مورد شکست انقلاب ایران گفت: با به قدرت رسیدن خمینی انقلاب تمام و تبدیل به ضد انقلاب شد. هیچ گذاری به نظم نوین رخ نداد و در واقع همان اتفاقی افتاد که امروز در جهان عرب در حال رخداد است. یعنی نه تغییر سیستم بلکه فقط تغییر رژیم. فرق رژیم با دولت در آن است که دولت نهادی دائمی تر است. ... دولت طبقات استثمارگر و زمین دار باید سرنگون شود و دولت طبقات تحت استثمار، دولت طبقه کارگر و مردم کارگر برقرار شود و پس از استقرار آن مردم از آن برای نابودی کامل ستم و استثمار و بالاخره از بین بردن خود نهاد دولت استفاده کنند - خلاصی از شر دولت در طی مدت زمان طولانی انجام خواهد شد که همراه است با محو کامل استثمار. این تنها راه نجات جامعه و طبیعت است و این اتفاقی نیست که در جهان عرب در حال رخداد است.

سخنران تاکید کرد که، این امری است که نیازمند آگاهی است. نیازمند داشتن تئوری انقلابی و سازمان انقلابی است و بدست آوردن آن ها بطور خودبخودی رخ نخواهد داد. و گفت:

نظام های ستمگر حاکم بدست بشر ساخته شده اند... و دارای مکانیسم های بازتولید خود هستند... همان گونه که ساخته شده اند می توان آن ها را نابود کرد اما این کار ساده نیست. و صرفا با به خیابان آمدن میلیون ها تن میسر نمی شود. شعار تغییر رژیم مهم است. مهمتر از آن شعار الشعب پرید اسقاط النظام است. باید از آن دفاع کنیم ولی باید معنایش را بفهمیم که منظورمان از نظام چیست. آیا منظورمان رژیم مبارک و اطرافیان اوست؟ آیا مسئله جایگزین کردن یک دارودسته قدیم با دارودسته ای جدید است؟ ...

امیر بر اهمیت تعیین کننده تئوری انقلابی تاکید کرد و گفت: ... در قرن ۱۹ طبقه کارگر وارد صحنه تاریخ شد و کمونیسم متولد شد. یعنی سلاح مارکسیسم بوجود آمد. ۱۴۰ سال پیش از این مردم پاریس برخاستند و کمون را بنیان گذاشتند. یعنی ایجاد بدیلی علیه نظام سرمایه داری را آغاز کردند. بعد از آن انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ رخ داد و در سال ۱۹۴۹ انقلاب چین به پیروزی رسید و انقلاب های زیادی در آن دهه شد. این ها نقطه عطف های بسیار مهمی هستند. زیرا فکر و عمل استقرار جامعه و جهانی دیگر را ارائه دادند. متاسفانه به دلایل قابل فهم این مبارزات به پیروزی نهائی نرسیدند. کمون شکست خورد؛ سرمایه داری در شوروی سوسیالیستی و سپس در چین سوسیالیستی احیاء شد. این ها شکست های مهمی بودند. در واقع مردم کارگر جهان شکست خوردند. وظیفه انقلاب بخصوص انقلاب کمونیستی آنست که با شجاعت این را جمع بندی کند که چه شد که سرمایه داری توانست این اولین گام ها به سوی جامعه ای بی طبقه را شکست دهد. چه اتفاقی افتاد، چه اشتباهاتی رخ داد و اشکال خود تئوری چه بود؟ گسست از گذشته و اشتباهات آن شجاعت بسیار می خواهد. اما کار غیر ممکن نیست. زیرا در گذشته هم انجام شده است. اما متاسفانه اکثر کمونیست ها و دیگران مرعوب شده اند. امیدوارم که مبارزات توده های مردم در جهان عرب به ما این شجاعت را بدهد که اینکار مهم را انجام دهیم. البته من نمی گویم که تئوری از خیابان بدست می آید. اما خیابان باید به ما شجاعت این کار را بدهد. امروزه عده کمی از کمونیست ها مایلند و جرات می کنند از اشتباهات جدی گذشته گسست کنند و راه کمونیستی را تازه و علمی تر کنند. تنها جایی که من می دانم گام های جدی در این راه برداشته شده است **حزب کمونیست انقلابی** در آمریکاست که ماموریت این گسست را بر عهده گرفته و جرات کرده است بگوید کجای تئوری های کمونیستی ما غلط است و کجای پراتیک ها اشتباه بوده و نباید تکرار شود و گام های نوین را باید به سوی آینده برداشت. ...

امیر حسن پور به مبارزین منطقه هشدار داد که به دام سمت

در فاصله میان دو پانل برنامه ی هنری هیجان انگیزی توسط دیوید شاعر آمریکائی مقیم انگلیس و زینا، خواننده و نوازنده آفریقائی اجرا شد.

سخنران اول پانل دوم **ریموند لوتا** بود که نسخه کوتاه نری از سخنرانی پاریس را در اینجا ارائه داد. نقد وی در مورد تفکر غالب در «چپ» جهان عرب در واقع نقد سخنرانی سامی رضانی بود و بر خلاف سامی رضانی که گفته بود امپریالیسم از اشکال بورژوا دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه خود استفاده نمی کند و نمی تواند استفاده کند، گفت: هر زمان منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم های انتخاباتی - دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین، وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد، جای شمار زیادی از رژیم های نظامی - فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم های مشارکت گسترده تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل شده و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق تر از پیش در آن ها نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنائی جامعه، هرگونه انتخاباتی، صرفا به صف آرائی جدید نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. ...

شهرزاد مجاب دومین سخنران پانل دوم بود. سخنان وی در مورد تاثیرات مهلک ان.جی.اوها بر جنبش زنان این منطقه و نقش ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی در احیای بسیاری از اشکال شنیع پدرسالاری، جواب به جا و موثری به سخنان اعتماد مهنا بود. شهرزاد گفت در عراق اشغالی و بطور کلی در خاورمیانه جنبش های زنان تبدیل به ان جی او شده و عملا از بین رفته اند. این جنبش ها، «به حدی غیر سیاسی، نهادینه، بوروکراتیزه و تکه تکه شده اند که مبارزه علیه پاتریارکی فئودالی-دینی-کاپیتالیستی یا مقاومت زنان علیه نظامی گری و امنیتی شدن جامعه، به گفتمان پوچ در مورد حقوق بشر، اصلاح ساختار قانون، یا ارائه ی خدمات برای زنان قربانی خشونت محدود شده است.» وی هشدار داد: اغلب، حق انتخاب از میان دو «انتخاب» یعنی ارتجاع دینی و امپریالیسم به ما اعطا می شود! باید جسورانه این «انتخاب» را رد کرد. به اعتقاد من بنیادگرایی و امپریالیسم تضادی نیست که مثلا یک طرف آن نماد پسررفت و دیگری نماد پیشرفت است؛ یک سوی آن آزادی و طرف دیگر استبداد، یک طرف برابر با تمدن و طرف دیگر برابر با بربریت یا یک طرف نماد آزادی زن و دیگری نماد انقیاد وی. این دو در عین حال که با یکدیگر ستیز می کنند اما هر دو در مقابل رهائی زنان، دموکراسی مردمی، استقلال، برابری، حقوق بشر، سکولاریسم و سوسیالیسم هم دست اند (و در اینجا منظورم از سوسیالیسم، سوسیالیسم واقعی است و نه سرمایه داری دولتی به اصطلاح «سوسیالیسم واقعا موجود» که در کشورهای بلوک شرق سابق برقرار بود). تاریخا نیز بنیادگرایی اسلامی و سرمایه داری غربی نه یک تضاد بلکه همزیستی دو گروه بندی مختلف بوده اند. به عبارت دیگر، طرفین همزیستی کرده و از این همزیستی بهره می برند.

شهرزاد توجه همه را به شباهت وقایع هشت مارس ۲۰۱۱ در میدان تحریر مصر (که تظاهرات زنان مورد حمله بنیادگرایان اسلامی واقع شد) و هشت مارس ۱۹۷۹ در ایران (که حزب الله به فرمان خمینی به زنان حمله کرد) جلب کرد و در مورد سرنوشت خیزش مردم مصر ابراز نگرانی کرد. و گفته نوال سعداوی در روزنامه الاهرام ۲۶ فوریه ۲۰۱۱ را نقل کرد که: «تاریخ به ما آموخته است که چگونه انقلاب های مردمی توسط بقایای رژیم سرنگون شده سبقت شده اند و اولین موضوعی که قربانی شده است حقوق زنان بوده است.»

نوال سعداوی سخنان خود را با تحسین اجرای زینا و اهمیت هنر در انقلاب آغاز کرد. سپس گفت، «از قاهره به پالرم و روم رفتیم و بعد آدمم اینجا. همه جا صحبت از انقلاب است و من خوشحالم چون از ده سالگی روای انقلاب را داشتم. بنابراین انقلاب ۷۰ سال است که دیر کرده است.» روحیه مقاوم و شکست ناپذیر این زن مبارز هشتاد ساله که زندان و تبعید توسط حکومت مصر و تهدید به قتل از سوی بنیادگرایان اسلامی هرگز او را از باورهای بنیادینش دور و پشیمان و نادم نکرد، بارها مورد تشویق حضار کنفرانس قرار گرفت.

نوال از طریق شکافتن معنای واژه های رایج در نهادهای

سامی رضانی روشن نکرد که اسلامی های «دموکرات» که ضد حقوق زنان نیستند و با امپریالیست ها متحد نمی شوند کیستند؟ ... سخنران سوم پانل، **اعتماد مهنا** بود. وی در گذشته از اعضای یکی از سازمان های چپ فلسطینی و پس از آن از فعالین ان جی اوئی بود و امروز «محقق امور جنسیتی در غزه و فلسطین» است. خط مشی سیاسی و رهنمودهای مهنا به «جنبش چپ» به طرز شکفت انگیزی ارتجاعی بود. وی به یاری تئوری های پسا ساختارگرا «ثابت» کرد که «در چارچوب شرایط خاص نوار غزه» پدرسالاری اسلامی نیروئی رهائی بخش است! او به نیروهای چپ فلسطین رهنمود داد که برای «همگرایی» با حماس تلاش کنند و به «فمینیست های سوسیالیست» گفت همکاری با «فمینیست های اسلامی» عاقلانه ترین استراتژی برای کسب «برابری» برای زنان خاورمیانه است!

مهنا نظرات سخنرانان قبلی (امیر و سامی) را الگوهای ایدئولوژیک «انترعایی» و بی ربط به تجربه زندگی مردم و اعتقاداتشان و واقعیات زمانه خواند. وی گفت: به جای صحبت در مورد الگوی جامعه آینده باید صحبت از آن کنیم که معیارهای ما برای ساختن هرگونه الگوی ایدئولوژیک و در پی آن الگوی سیاسی دموکراتیک و عادلانه چیست. آیا این الگو با مفاهیم انترعایی ایدئولوژیک ساخته خواهد شد یا اینکه بازتاب این مفاهیم در استراتژی ها، اعمال و گفتمان های بسیج توده ای و پتانسیلشان در آفریدن نظام های ارزشی و اعتقادی جدید مبتنی بر طبقه، قوم و جنسیت و جنس و فاکتورهای دیگر در میان ستمدیدگان خواهد بود. ...

به اعتقاد وی ساختار اقتصادی-اجتماعی و سیاسی مرتبا تغییر می کند و در پی آن معنای زندگی نیز برای مردم عوض می شود. در نتیجه «استراتژی های مقاومت» نیز باید تغییر کنند. «برای مثال زنان فلسطین برای مقاومت در مقابل جابجائی های ساختاری که اشغال اسرائیل بوجود آورده است ... خواهان بازگشت به جایگاه خانگی مادر و همسر ایده آل اند. ... آنان در شرایطی که نظام ارزشی و اعتقادی دیگری که درونی شده باشد وجود ندارد، برای معنا بخشیدن به زندگی و شخصیت خود از فرهنگ پدرسالاری و مردسالاری استفاده می کنند ...»

... رهنمود وی به مبارزین چپ تونس و مصر هم این است که به «همگرایی» با هر نیروی سیاسی که موفق شده است ارزش های ایدئولوژیک خود را در میان مردم «درونی» کند برسند. و برای محکم کاری اضافه کرد: در این چارچوب من دو هشدار به رهبری جنبش های چپ می دهم: اول اینکه فرض نکنند بدون آنکه ایدئولوژی و ارزش ها و عقاید سوسیالیستی را منطبق بر تجارب و عقاید گوناگون توده های شرکت کننده در این انقلاب ها و نسبت به آنان جوابگو کنند، می توانند انقلاب های خاورمیانه را به صرف اینکه خواست هایش سوسیالیستی است به عنوان انقلاب های سوسیالیستی ایدئولوژیزه کنند. دوم، دید ذات گرایانه نسبت به سوسیالیسم، دموکراسی و عدالت اجتماعی نداشته باشند و فرض نکنند که گفتمان دموکراسی و عدالت اجتماعی ایدئولوژی های دیگر مانند اسلام گرایان همیشه با ارزش های سوسیالیستی ناسازگار است.

هر چند مهنا این نظرات ارتجاعی را در قالب «تجارب من» و «در چارچوب خاص» این کشور و آن کشور ارائه داد اما همه می دانیم که تولید این نظرات ضد انقلابی و ضد کمونیستی در چهار دهه ی گذشته تبدیل به یک صنعت جهانی شده است که مرتبا از میان چپ شکست خورده و نادم برای خود کارمند استخدام کرده است. همه می دانیم که احزاب رویزیونیست وابسته به اردوگاه شوروی سابق در تولید و بازتولید این گونه «هم گرایی ها» کهنه کار بوده اند. در ایران نیز خواهران اعتماد مهنا سال ها تلاش کرده اند تا از طریق «گفتمان فمینیسم اسلامی» میان مخالفین جمهوری اسلامی و مشاطه گران و خدمت گزاران آن «همگرایی» بوجود آورند. ...

پس از ارائه سخنرانی ها بحث و جدل حادی بر سر موضوعات زیر جریان یافت: نقش بنیادگرایی اسلامی در تقویت بیسابقه پدرسالاری دینی و انقیاد زنان؛ خصلت حماس و جمهوری اسلامی ایران؛ خصلت دولت های حاکم در جهان عرب و تاریخچه ی به اصطلاح «سوسیالیستی» این رژیم ها؛ کمونیسم چیست و چگونه محقق می شود؛ توهمات مربوط به استفاده از قانون بین المللی برای احقاق حقوق مردم فلسطین و غیره.

می افتد. در راستای همین تفکر وی چند بار گردهمایی عظیم مردم قاهره در میدان تحریر در تاریخ ۲۷ مه را «انقلاب دوم» خواند. با توجه به آنکه روشنفکران مترقی در جهان عرب کودتاهای متعدد ناسیونالیستی مانند کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و کودتای ناصر در مصر را نیز «ثوره» (انقلاب) می خوانند، ضروری است که روشنفکران ثابت قدمی چون او که همواره در کنار ستمدیدگان و انقلابیون راستین قرار گرفته اند درک خود و مردم را از انقلاب عمیق تر و گسترده تر کنند.

با وجود آنکه اخوان المسلمین در اتحاد با ارتش مصر فعالانه در تلاش برای مهار و کنترل جنبش مردم است نوال سعداوی خطر آنان را به حداقل رساند و حمله اسلام گرایان به تظاهرات روز جهانی زن در میدان تحریر را به اوباش مبارک نسبت داد. وی حتا گفت: «نسل جوان اخوان المسلمین علیه رهبران شورش کرده است. بسیاری از آنان در میدان تحریر با من صحبت کردند و گفتند موافق رئیس جمهور شدن زنان و قانون اساسی سکولار هستند.»

با این وجود در انتهای سخنرانی اش به حقایق تلخ و جان سختی اشاره کرد و گفت: برای اینکه انقلاب بشود نیاز به خیلی چیزها داریم. نیاز به ارتباطات، به شجاعت در نقد خود و دوستانمان. ما نیازمند قدرت هستیم. قدرت کلکتیو. وقتی شورای عالی نظامی زنان را کنار گذاشت ما بشدت خشمگین شدیم. زیر ما با جان خود بهای انقلاب را پرداختیم ولی ما را کنار زدند. برای همین دور هم جمع شدیم و اتحادیه زنان مصر را بازسازی کردیم. ... ما به اتحاد میلیون ها زن نیاز داریم. در همه جا و در همه کشورها. هنوز ارزش های پدرسالاری ریشه قوی دارد. حکومت ها را می توان عوض کرد ولی این ارزش ها را به سادگی نمی توان. اما با قدرت زنان - و مردان مترقی - می توان آن را نیز عوض کرد.

وی در نقد اعتماد مهنا گفت: اعتماد صحبت از زنان محجبه کرد. و گفت بسیاری از زنان در میدان تحریر حجاب داشتند. ... بله درست است که زنان حجاب دار نیز می توانند انقلابی باشند. اتفاقا زنان محجبه بیشتر بودند. اما این به معنای آن نیست که حجاب خوب است. این به معنای آن است که زنان شستشوی مغزی شده اند. ... زنان در مصر محجبه اند چون حکومت، رژیم سادات و بعد مبارک، به رشد گروه های بنیادگرا کمک کردند. میان استعمار و نو استعمار و بنیادگرایی اسلامی رابطه هست. باید بگوییم که بن لادن و جورج بوش دو قلو هستند. ...

نوال ... به همه هشدار دارد که اگر می خواهید انقلابی باشید باید شجاعت نقد و جستجوی حقیقت را از میان کوه فریب و عوامفریبی داشته باشید و با صدای بلند آنچه را درست است بیان کنید. خلاقیت یعنی چشم ها را باز کردن و به تضادها حساس بودن. **مردم برده می شوند چون نمی دانند.**

پس از پایان سخنان سخنرانان پانل دوم بار دیگر نوبت به سوال و جواب و حرف های حصار رسید که به حول موضوعات طرح شده و بخصوص ماهیت بنیادگرایان اسلامی بحث و جدل در گرفت. میان ریموند لوتا و نوال سعداوی نیز پلمیکی در مورد ارتش مصر در گرفت. نوال در جواب به یکی از سوالات در مورد ماهیت ارتش مصر گفت: «ارتش هم در حال اصلاح خود است. ارتش مصر دارای ویژگی هایی نسبت به ارتش های دیگر خاورمیانه است و ...»

ریموند لوتا در پلمیک با وی گفت، ارتش برج و باروی رژیم مبارک بود و امروز اهرم دست آمریکا برای مهار زدن به جنبش مردم است. در ادامه کنفرانس لندن در روز بعد، جلسه ی دیالوگی میان نوال سعداوی و ریموند لوتا در دانشگاه گولد اسمیت برگزار شد ... این دیالوگ سیاسی آنقدر مهم و هیجان انگیز بود که نوال سعداوی به ریموند لوتا پیشنهاد کرد مشابه آن در قاهره و نیویورک نیز برگزار شود. نوال در جواب به تاکید ریموند به اینکه، «باید افق های مردم را گسترش دهیم تا خواهان یک انقلاب واقعی باشند» با هیجان گفت: «در همین دیالوگ افق های من در حال وسیع تر شدن است» و رو به جمعیت و در اشاره به ریموند گفت: «ما برای انقلاب به چنین کسانی نیاز داریم.» -- ۱۲ ژوئن ۲۰۱۱

امپریالیستی، تفکر سازشکارانه را رسوا کرد. وی گفت: دموکراسی معنای منفی دارد. عراق توسط دموکراسی مورد تجاوز قرار گرفت. سرمایه داری، استعمار نو، از دموکراسی برای تجاوز به ما و غارت ما و مستعمره کردن ما استفاده می کند. (تشویق حضار) واژه «توسعه» هم بی اعتبار است. مترادف شده است با فقر. آن ها صحبت از «شراکت» می کنند اما شراکت میان نابرابرها ممکن نیست. مثلا میان مصر و آمریکا. واژه «همکاری» هم دروغ است. این زبان سازمان مللی کاملا دروغین است. من مدتی برای سازمان ملل کار کردم ولی استعفا دادم زیرا دیدم «همکاری» و «مشارکت» برای مستعمره کردن استفاده می شود. از واژه «درگیری» می ترسند. اما درگیری یعنی انقلاب. باید با کسانی که بی عدالتی می کنند، شما را غارت می کنند، به شما تجاوز می کنند درگیر شوید و مقابله کنید. اما طبق زبان سازمان ملل «درگیری» بد است. «همکاری» خوبست. زبان سازمان ملل، زبان آکادمیک، زبان کنفرانس ها، توانائی و خلاقیت ما را برای انقلاب کردن می کشد. ...

نوال در مورد اهمیت جان فشانی و فداکاری برای انقلاب صحبت کرد. وی گفت: انقلاب واقعی در مصر از ۳ فوریه شروع شد. یعنی زمانی که مبارک آدم هایش را برای سرکوب فرستاد و هزاران نفر کشته شدند. خون انقلاب را آفرید. انقلاب ستمدیدگان را. انقلاب فداکاری لازم دارد. نمی توان انقلابی بود و در همان حال خانواده نیک بختی تشکیل داد و مقام بالا داشت و ثروت انباشت کرد. خیر! من برای اینکه انقلابی باشم زندان رفتم، تبعید رفتم و سه شوهر طلاق دادم. ... در انقلاب آدم ها می میرند. باید بهائی برای آن پرداخت. ... من واژه «مسالمت آمیز» را هم به نقد می کشم. دشمن از این واژه برای سرکوب ما استفاده می کند.

آنچه نوال گفت بیان تجربه تاریخی بشر است. این حقیقتی تاریخی و بخشی از خرد جمعی بشر است که بردگان برای رهایی باید دست به قیام های خونین بزنند. اما یکی از سوالات بزرگ انقلاب های عصر ما که جواب می طلبد این است: ارتش های تا بدندان مسلح دولت های ارتجاعی و امپریالیست ها را چگونه می توان مغلوب کرد؟ ... جای این بحث در شرایطی که امپریالیست ها و رژیم های ارتجاعی کشورهای عرب به طرق مختلف به مردم به پا خاسته اعلان جنگ داده اند، خالی بود.

نوال سعداوی پیروزی های کسب شده در مصر را بر شمرد و ... گفت: وقتی مردم سر به شورش برداشتند ما قدرتی را بر زمین زدیم که فکرش را هم نمی کردیم. ما از مبارک خلع قدرت کردیم. از پلیس او و رژیمش. ما از آمریکا خلع قدرت کردیم. چون می خواستند هر طور شده مبارک را نگاه دارند اما نتوانستند. ما از اسرائیل خلع قدرت کردیم. چون مبارک تحت حمایت آمریکا و اسرائیل بود. ما از عربستان سعودی خلع قدرت کردیم. ... ما بر کشورهای نفتی خلیج فائق آمدیم. ... این قدرت ۸۵ میلیون مصری بود که متحدانه مبارزه کرد. بنابراین ما باید متحد باشیم و دانش داشته باشیم که بدانیم چه بر سر ما می آورند.

برخی نکات سخنرانی نوال در واقع جواب به نظرات امیر حسن پور، شهزاد مجاب و ریموند لوتا در مورد نامعلوم بودن آینده جنبش در مصر بود. بطور مثال وی با اطمینان گفت: «ضد انقلاب نمی تواند این انقلاب را سقط کند. علتش را به شما خواهم گفت. ... مردم فقط رفتن مبارک را نمی خواستند. مردم گفتند الشعب یرید اسقاط النظام.» و اضافه کرد: «برای همین مردم مصر در ۲۷ مه (سه روز قبل از کنفرانس) انقلاب دومی کردند.»

شاید خوش بینی بیش از اندازه نوال سعداوی نسبت به «پیروزی انقلاب» متأثر از اعتماد عمیقش به قدرت توده ها (که گوشه ای از آن در سرنگونی رژیم مبارک ظهور کرد) و حس تحقیر عمیقش نسبت به مترجمین و امپریالیست ها باشد. اما این خوش بینی پایه های علمی مستحکمی ندارد. با وجود آنکه نوال تاکید کرد انقلاب به معنای سرنگونی کل نظام است اما کماکان درکی محدود از انقلاب ارائه داد. به نظر می آید درک نوال از پروسه تعمیق انقلاب در مصر این است که مردم به «قدرت» فشار می آورند و با هر فشار تکه ای از ساختار نظام

خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا باید تبدیل به انقلابی علیه امپریالیسم و هرگونه ستم گردد!

کمی در مورد حضور امپریالیسم در خاورمیانه و آفریقای شمالی صحبت کنم.

۱ - امپریالیسم و خاورمیانه

خاورمیانه منطقه ای است با اهمیت ژئواستراتژیک بسیار برای امپریالیسم - برحسب منابع سوختی؛ راه های تجاری و کشتی رانی که برای عملکرد نظام جهانی سرمایه داری حیاتی است. و همچنین منطقه ای است که رقابت میان قدرت های امپریالیستی بر محور آن می گردد. سلطه ای آمریکا در خاورمیانه برای سلطه ای جهانی - منجمله روابطش با دیگر قدرت های امپریالیستی - حیاتی است. کنترل منابع انرژی در منطقه به معنای در دست گرفتن گلوگاه شریان های کلیدی اقتصاد جهانی است. سلطه آمریکا چگونه اجرائی شده است؟ از طریق کمک اقتصادی، تجارت و سرمایه گذاری از رهگذر کارکردهای نهادهای مالی بین المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین المللی پول؛ از طریق انتقال سلاح و تعلیمات نظامی؛ از طریق دخالت های پنهان و آشکار که حکومت ها را سرنگون کرده یا به قدرت رسانده است و از طریق جنگ های تجاوزکارانه علیه عراق در سال ۱۹۹۰-۹۱ و دوباره در سال ۲۰۰۳. آمریکا کل منطقه را با پایگاه های نظامی و مراکز شنود و شناسائی محاصره کرده است. کلیت این فرآیند در خدمت وابسته کردن جوامع و اقتصادهای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به منافع اقتصادی و نیازهای استراتژیک امپریالیسم است.

برای تقویت این وابستگی، مکانیسم دولت های نو استعماری ضروری اند. این دولت ها اغلب در شکل رژیم های بشدت سرکوبگرند که در راس آن ها قدرت مردان بیرحمی چون حسنی مبارک مصر نشسته اند. اما حلقه ای کلیدی در زنجیر سلطه و کنترل امپریالیستی در خاورمیانه، دولت اسرائیل است. از سال ۱۹۴۸ اسرائیل به منزله ای قدرت اشغال گر و ژاندارم منطقه برای غرب عمل کرده است و جنگ ها و تهاجمات و دزدی سرزمین ها را پیش برده است. در این منطقه ای متلاطم، فقیر و استراتژیک جهان، اسرائیل به منزله ای تکیه گاه نسبتا با ثباتی برای منافع آمریکا و غرب عمل کرده و مجهز به سلاح هسته ای هم هست. اسرائیل فقط با کمک های عظیم و حمایت غرب و بر پایه خلع ید، محاصره و انقیاد ادامه دار مردم فلسطین قادر به ایفای نقش بوده است.

۲ - دموکراسی برای که و برای چه: انقلاب برای که و برای چه؟

خیزش های مردمی خاورمیانه و شمال آفریقا حقیقتا الهام بخش اند. اما به کجا خواهند انجامید؟ دو سوال بزرگ خودنمائی می کنند. آیا می توان علیه امپریالیسم انقلاب کرد؟ و اگر ممکن است آیا می توان انقلابی کرد که منجر به یک جامعه ای حقیقتا رهائی بخش شود؟ جواب من آری تاکید دار است. اما قبل از اینکه مستقیما به این موضوع بپردازم بینیم اکثر مردم درگیر در این خیزش ها منجمله اغلب فعالین «چپ» و بیشتر افراد مترقی و حتا انقلابی، اهداف این خیزش های توده ای را چگونه ترسیم می کنند و آن را کمی بررسی کنیم.

درک غالب، آن است که مبارزه در خاورمیانه و بطور کلی در جهان مبارزه ای است میان دیکتاتوری و دموکراسی. این الگوی فکری، مبارزه را میان حاکمیت قدرت مرد خودکامه و اقتدارگرا از یک طرف و جامعه ای که بر مبنای حاکمیت قانون، حمایت از حقوق فردی و جوابگوئی دموکراتیک کار می بیند. در این نگرش، عالیترین بیان دموکراسی انتخابات آزاد و رقابت جویانه است.

این فکر که دموکراسی هدفی است که همه باید بخواهند، بطور خودبخودی در میان توده های مردم تولید می شود زیرا در جهان

متن زیر گزیده ای از سخنرانی ریچارد لوتا در کنفرانس چشم انداز انقلاب در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا است که در پاریس (۲۸ مه ۲۰۱۱) و لندن (۳۰ مه ۲۰۱۱) برگزار شد. گزارش این دو کنفرانس را در همین شماره حقیقت بخوانید.

مقدمه

عنوان سخنرانی من این است: خیزش در خاورمیانه و آفریقای شمالی باید تبدیل به انقلاب علیه امپریالیسم و هرگونه ستم گردد. به نظر من این عنوان درس های مهم رخدادهای فوق العاده ای شش ماه گذشته و چالش های آن را در خود فشرده می کند.

از طرفی خیزش های مردمی در خاورمیانه و شمال آفریقا نظم موجود امپریالیستی را در منطقه به لرزه درآورده و طبقات حاکمه را به موضع دفاعی رانده اند. نسل جدید جوان اعلام کرده است که کارکرد به اصطلاح «نرمال» جامعه را قبول نمی کند و بسیاری از آنان اعلام کرده اند در راه تغییر کارکرد و نوع اداره جامعه جان بازی کنند ... و جرقه های شورش همچنان در حال گسترش است و در منطقه به مردم دیگر نیز جسارت می دهد که علیه رژیم های بیرحم، خفقان آور و پوسیده به پا خیزند. ... خیزش به این فکر که «وضع هرگز تغییر نخواهد کرد» ضربه محکمی نواخته و به مردم دنیا نشان داده است که شرایط زندگی رنجبار اکثریت مردم جهان «نظم جاودانه» نیست. ... اعتراضات بیسابقه ای در فلسطین در چهار گوشه ی مرزهای اسرائیل نیز به پا خاست. تبعید و محاصره ای خلق فلسطین نیز یکی دیگر از آن نظم های به اصطلاح «چالش ناپذیر» است که به چالش گرفته شده است.

از طرف دیگر، ما باید کل وضعیت را به حساب آوریم. در مصر حاکم منفوری مجبور به خروج از قدرت شد. اما همان نیروهائی که بر مردم مصر حکومت کرده و آنان را استثمار کرده اند کماکان در قدرت اند. همان ارتش که برج و باروی رژیم مبارک بود و به منافع آمریکا خدمت کرده است در راس امور باقی مانده است. آمریکا نفوذ و اهرم های خود را به کار می برد تا موقعیت مصر را به منزله ای دولت دست نشانده ای ستمگری که نقش معینی در منطقه بازی می کند حفظ کند. بورژوازی لیبرال، بطور مثال آنان که به حول البرادعی حلقه زده اند، در جستجوی سازش با طبقه حاکمه و معامله با امپریالیسم هستند. اخوان المسلمین به دنبال کسب قدرت و نفوذ است.

هم زمان، امپریالیست های غربی در لیبی، با هدف درست کردن رژیمی دلخواه تر، تحت عنوان انسان دوستی دست به تجاوز نظامی زده اند. در بحرین که مقر ناوگان پنجم آمریکاست، دولت آمریکا از سرکوب مردم بدست نیروهای نظامی و امنیتی تحت هدایت عربستان حمایت کرده است.

صحنه ای سیاسی در خاورمیانه و آفریقای شمالی سیال است. شرایط مساعد برای پیشروی توده ها موجود است. اما اینکه آیا امور در جهت مثبت به سوی یک رهائی حقیقی جریان خواهد یافت یا نه بسته به آن است که توده های مردم چه نوع رهبری دارند. بسته به آن است که آیا رهبری کمونیستی مجهز به درک علمی از اینکه وضع جهان چگونه است و چگونه می توان آن را از طریق انقلاب تغییر داد موجود هست یا نه؟ در هر جا که چنین رهبری موجود نیست بوجود آوردن و رشد آن حیاتی است. این نیز بخشی از چالش های گره گاه کنونی است.

سخن من دارای دو بخش است: پلمیکی در مورد دموکراسی؛ بحث در مورد اینکه انقلاب واقعی در جهان امروز به چه معناست. در اینجا در مورد سنتز نوین باب آواکیان در مورد کمونیسم سخن خواهیم گفت. و اینکه چگونه تصویر و چارچوب علمی را برای به ثمر رساندن انقلابی که کل بشریت را رها کند ارائه می دهد. اما در ابتدا می خواهم

امپریالیستی امروز دموکراسی بورژوائی به منزله نُرْم و استاندارد آرزوها تبلیغ می شود و ریشه کن کردن نظم کهن و بنای جامعه و جهانی کاملاً متفاوت از طریق انقلاب، فکری است که کاملاً از صحنه بیرون رانده شده است. خود نظام نیز دائماً ماهیت واقعی دموکراسی بورژوائی را می پوشاند.

باب اوآکیان ... در کتابی تحت عنوان «دموکراسی: آیا نمی توانیم به چیزی بهتر از آن دست یابیم؟» ماهیت و جوهر دموکراسی را توضیح می دهد:

در جهانی که عمیقاً با تمایزات طبقاتی و نابرابری اجتماعی رقم خورده است صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت در مورد ماهیت طبقاتی آن دموکراسی و اینکه به کدامین طبقه خدمت می کند بی معناست و حتا بدتر از بی معناست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است نمی توان «دموکراسی همگانی» داشت زیرا این یا آن طبقه حکومت خواهد کرد و آن نوع دموکراسی را تقویت خواهد کرد که به منافع و اهدافش خدمت می کند. سوال این است: چه طبقه ای حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و نظام دموکراسی اش به استمرار تمایزات طبقاتی و روابط استثمار، ستمگرانه و نابرابری حاصل از آن خدمت خواهد کرد یا به محو آن ها.

در این مورد کمی تأمل کنیم. جامعه سرمایه داری مبتنی بر حرکت آزاد سرمایه، حق تصاحب و فروش، و از همه اساسی تر مبتنی بر حق استثمار کارگران مزدی است - استثمار کسانی که تنها دارائی شان نیروی کارشان است که باید برای بقای خود بفروشند. در این ساختار، دموکراسی بورژوائی پوسته‌ای مفیدی برای حاکمیت سرمایه داری است. بورژوازی از طرق پروسه های دموکراتیک خود مانند انتخابات، «همراهی و پذیرش» را به اهالی تحت حاکمیتش تحمیل می کند. مردم فکر می کنند می توانند از طریق انتخابات تغییری بوجود آورند در حالی که بورژوازی سیاست و اقتصاد جامعه را کنترل می کند و رسانه ها و نهادهای آموزشی را که افکار جامعه را شکل می دهند در دست دارد و مهم تر از همه اینکه انحصار استفاده‌ی مشروع از نیروی مسلح را در دست دارد. نیروی مسلح آمریکا برای تفتیش و دستگیری سالانه صدها هزار تن از سیاهان و لاتین آمریکائی ها در شهر نیویورک و جنگ در عراق و افغانستان استفاده می شود.

بله! دموکراسی به طبقه معینی خدمت می کند. دموکراسی بورژوائی (مثلاً، در آمریکا) شکلی از حاکمیت طبقاتی و دیکتاتوری طبقه سرمایه دار است که به تصاحب خصوصی ثروت اجتماعاً تولید شده خدمت کرده و آن را تقویت می کند.

قوانین و حقوق در جامعه سرمایه داری و در جوامع تحت سلطه امپریالیسم از کارکردها و نیازهای انباشت سرمایه امپریالیستی پیروی کرده و به آن خدمت می کند. برای مثال، برای شرکت های کشاورزی بین المللی یا اگرو بیزنس کاملاً قانونی است که در کشورهایی چون هند و برزیل حق مالکیت خود را تحمیل کنند-- یعنی زمین دهقانان را خریده و آنان را ریشه کن کنند، بذره‌های مورد استفاده آنان را به نام خود ثبت و کارگر استخدام کرده و استثمار کنند. دولت‌های نومستعمره این حقوق را تأیید و حفاظت می کنند. اما برای مردم جهان حق شکم سیر و داشتن سرپناه موجود نیست. چرا؟ زیرا این حقوق در تضاد با پویاها و ضرورت های انباشت امپریالیستی است.

هر زمان که منافع استراتژیک امپریالیسم ایجاب کرده است، در ملل تحت ستم جهان سوم از مکانیسم های انتخاباتی- دموکراتیک استفاده کرده و خواهد کرد. بطور مثال در آمریکای لاتین وقتی نظام حکومتی چند حزبی برای امپریالیسم قابل اتکاء تر و کارآمدتر شد جای شمار زیادی از رژیم های نظامی-فاشیستی وابسته به آمریکا را گرفت. اما این مکانیسم‌های مشارکت گسترده تر نیز توسط طبقات حاکمه کنترل می‌شود و امپریالیسم کماکان بر این جوامع سلطه داشته و عمیق تر از پیش در آن ها نفوذ کرده است. بدون انقلاب واقعی، بدون دگرگون کردن روابط اقتصادی و اجتماعی زیربنائی جامعه، هرگونه انتخاباتی صرفاً به صف آرائی جدیدی از نیروهای اجتماعی مدیون امپریالیسم مشروعیت خواهد داد. آنچه امپریالیسم آمریکا در جهان توزیع می کند نه دموکراسی بلکه امپریالیسم و ساختارهای سیاسی تقویت کننده‌ی آن است. آمریکا به عراق حمله کرد و پس از نابودی و فتح آن، انتخابات را در خدمت به فرآیند استقرار نظم سیاسی ستم گرانه‌ی جدیدی که به زور سرنیزه حکومت

کرده و خواهد کرد و صدور «گواهی مشروعیت» برای آن، برگزار کرد. کمی به این مسئله فکر کنید! در کدام جامعه‌ی تحت سلطه طبقات استثمارگر، انتخابات منجر به ایجاد یک نظم عادلانه شده است؟ در کجا انتخابات موجب سرنگونی طبقات استثمارگر و حتا مجبور به توقف استثمار مردم شده است؟ انتخابات در کدام نقطه‌ی جهان قوانین اساسی سرمایه داری را که در آن سود بر همه چیز فرمان می راند سرنگون کرده است؟

کمی فکر کنید. صرف اینکه «اکثریت» به چیزی رای می دهد آن را عادلانه نمی کند. در ایالات متحده آمریکا همه نوع احکام ضد ازدواج همجنس گرایان با رضایت خاطر مردم تصویب می شود. حتا اگر صد در صد مردم آمریکا به بوش رای داده بودند از ماهیت غیرعادلانه و ژنوسیدی جنگ عراق چیزی کم نمی کند. صرف اینکه مردم در انتخابات خود را بیان می کنند به معنای آن نیست که بالاترین و اساسی ترین منافع خود را بیان کرده اند. در واقع به دلیل آنکه مردم در جامعه‌ی بورژوائی زندگی می کنند و مرتباً زیر بمباران دروغ و تبلیغات طبقه حاکمه هستند، بطور خودبخودی حقیقت نهفته در امور را نمی بینند و طبق منافع واقعی خود و مردم جهان رای نمی دهند. نکته در آن است که مردم سیستم را از طریق انتخابات کنترل نمی کنند بلکه انتخابات بخشی از فرایندی است که از طریق آن طبقه سرمایه دار توده ها را کنترل کرده و مشروعیت کسب می کند.

نمایندگان امپریالیسم فراخوان انتخابات «آزاد و منصفانه» در مصر و دیگر کشورها را داده اند. اما منظور آن ها این است که صحنه سیاست کشور نباید فقط تحت کنترل یک حزب بورژوائی حامی امپریالیسم باشد. می خواهند که حداقل دو حزب اجازه‌ی رقابت در انتخابات را داشته باشند - انتخاباتی که محک مشروعیت و مقبولیت آن دفاع از منافع امپریالیسم است. این الگو در خود آمریکا خیلی خوب کار می کند. دو حزب بورژوا امپریالیستی دموکرات و جمهوری خواه در انتخابات به اصطلاح «آزادانه و منصفانه» با هم رقابت می کنند.

می بینیم که اوباما «مواج دموکراتیک» خاورمیانه را تحسین می کند. او این خیزش را تحسین می کند تا بتواند آن را به دام اندازد. او تلاش می کند به اصطلاح «جلوتر» از این مبارزات قرار گیرد تا بتواند آمل و آرزوهای مردم را به مجرائی بیندازد که روابط قدرت و مالکیت را اساساً دست نخورده بگذارد. در این میان بسیاری از به اصطلاح «چپ‌ها» استدلال می کنند که دموکراتیزاسیون، واقع گرایانه ترین (و حتا مطلوبترین) چیزی است که می توانیم برایش بجنگیم. آنان می گویند داشتن حکومت هائی که از طریق انتخابات جوابگویند بهتر از داشتن رژیم های نظامی خودکامه است.

اما درس‌های تاریخ چیست؟ در فیلیپین و اندونزی، آمریکا دیکتاتوری های بیرحم مارکوس و سوهارتو را بر سر کار آورد. خیزش‌های توده ای علیه این رژیم ها امپریالیست ها را مجبور کرد که این نوکران را کنار بگذارند و تغییراتی در فرم‌های حاکمیت بوجود آورند. اما توده ها کماکان تحت ستم اند و این جوامع کماکان در انقیاد امپریالیسم و وابسته بدانند.

سری به حاشیه های شهر قاهره بزنیم که ۵ تا ۶ میلیون تن در شرایط غیر انسانی در زاغه ها زندگی می کنند بدون داشتن آب آشامیدنی و فاضلاب و بدون زیرساخت‌های آموزشی و بهداشتی. وقتی اقتصاد بر محور سود و در تبعیت از کارکردهای امپریالیسم سازمان می یابد آیا امکان دارد که مکانیسم رای و انتخابات به ستم دیدگان و استثمار شوندگان قدرت تغییر الویت های جامعه را بدهد؟ وقتی قدرت دولتی که در ارتش فشرده شده در دست طبقات استثمارگر مدیون امپریالیسم است آیا ممکن است رای دادن قدرت بازسازی جامعه بر شالوده هائی کاملاً متفاوت را به توده ها اعطا کند؟

سری به کاراکاس ونزوئلا بزنیم. هوگو چاوز همه نوع برنامه های رفاه اجتماعی را به میدان آورده و به اصطلاح دموکراسی کف جامعه را نهادینه کرده است. درصد مشارکت انتخاباتی در شهرک های حاشیه‌ی کاراکاس بسیار بالاست. خدمات اجتماعی به این شهرک ها گسترش یافته است. اما واقعیت آن است که کاراکاس شهر شهرک های زاغه نشین است. واقعیت آن است که اقتصاد ونزوئلا حول نفت و ادغام آن در اقتصاد جهانی سازمان یافته است و همین واقعیت پروسه‌های سیاسی و اجتماعی را دیکته می کند. قدرت دولتی در خدمت حفظ

استثمار رهبری کند؟

۳- انقلاب واقعی

... باب آواکیان بیانیه ای تحت عنوان «مصر ۲۰۱۱: میلیون ها نفر قهرمانانه به پا خاسته اند ... اما هنوز آینده نگاشته نشده است» صادر کرد که در آن می گوید:

مبارزه باید به جلو و تا کسب آزادی واقعی پیش رود - آزادی از حاکمیت امپریالیست ها و دژخیمان بومی و شرکای دست دومشان، آزادی از کلیه اشکال ستم و استثمار. آزادی، هم از نیروهای پوسیده ای که زنان و بطور کلی مردم را در زنجیر ستم و تاریکی قرون وسطائی اسیر می کنند و هم از نیروهای پوسیده ای که به نام «دموکراسی» و «آزادی» مردم را برده می کنند و بازار استثمار امپریالیستی را «ترقی» قلمداد می کنند...

هر دوی این ها (امپریالیسم و بنیادگرایی دینی) نیروهای پوسیده

نظام اقتصادی و روابط طبقاتی آن است. در ونزوئلا هیچ گسستی از امپریالیسم صورت نگرفته است و چنین گسستی هرگز در زمره اهداف چاوز نبوده است. در حالیکه بدون گسست از امپریالیسم هیچ گونه رهائی بدست نخواهد آمد.

بسیاری در سمت «چپ» در عین حال که برخی محدودیت های جنبش های اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا را درک می کنند به نتیجه گیری غلطی می رسند. آن ها می گویند حداکثر دستاورد ممکن ایجاد «فضای دموکراتیک» است و هدف مبارزه باید همین باشد. منظور آن ها از ایجاد فضای دموکراتیک کسب آزادی بیان، حق سازمان دهی و غیره است. آنان این را راهی می دانند که نیروهای انقلابی و مترقی می توانند برای ترویج دیدگاه ها و سازمان دادن نیروهایشان از آن سود جویند تا در آینده ای دور نوعی از دگرگونی انقلابی رخ دهد.

اما این نسخه ای دیگر از همان نگرش است که جوهر مبارزه را همانا بسط دموکراسی دانسته و انقلاب را بواقع ناممکن می داند. این



ای هستند که چارچوبی نظم جهانی را که بر اساس استثمار و ستم و جنگ و نابودی محیط زیست است به رسمیت می شناسند. توده های مردم را لای منگنه ای این دو انتخاب غیرقابل قبول قرار داده اند ... اما راه دیگری باید به میدان آورد. راهی که مردم را از چنگال این افق های محدود بیرون آورد و به ورای آن برد. باب آواکیان در بیانیه فوق این جهت را نشان می دهد.

موضوع رهائی زنان و برانگیختن خشم آنان به منزله ی نیروی قدرتمندی برای انقلاب نقشی اساسی در پاره کردن حصارهای این دو انتخاب غیر قابل قبول دارد. ستم بر نیم بشریت عمیقاً در نسوج نظام طبقاتی بافته شده است. «آزادی» از این ستم نیاز مبرم زنان است که تنها از طریق رادیکال ترین دگرگونی اجتماعی به کف خواهد آمد. امروز طرح این موضوع به منزله معیار و محک سنجش در میان خود توده های تحت ستم بخشی از تقویت اخلاق و فرهنگ نوین و الهام بخشیدن به آنان و آماده کردنشان برای انجام انقلابی است که رهائی بشریت را بر تارک خود نوشته است. این عاملی بسیار مثبت در صحنه مبارزه است.

می خواهیم کمی به گذشته نگاه کنیم. پروژه ی کمونیستی مارکس گسست رادیکالی در تاریخ بوجود آورد. مارکس کمونیسم را نه به منزله ی تحقق برابری بلکه به مثابه گذر از انقیاد جامعه ی استثمار و

رویکرد از کار ایدئولوژیک ضروری برای منحرف کردن توده ها از مسیر دموکراسی بورژوازی دست می شوید. نیاز به حضور یک پیشاهنگ کمونیستی واقعی است که مجهز به درک علمی باشد و بتواند رویکرد استراتژیک ضروری را تدوین کند و نفوذ خود را در میان توده ها بگستراند و برای انقلاب نیرو انباشت کند و تا آنجا که ممکنست در جریان بحران های مهمی که جامعه و جهان را در بر می گیرد به سوی کسب قدرت سیاسی گام بردارد.

ما کمونیست ها نسبت به فقدان حقوق دموکراتیک و بی عدالتی های بسیار دیگر که در کشورهای تحت سلطه تجربه ی روزمره توده هاست و حتا گریبان افشار ممتاز را نیز می گیرد بی تفاوت نیستیم. توده های مردم در خاورمیانه علیه ستم برخاسته اند. مبارزه علیه ستم و برای حقوق دموکراتیک مبارزه ای عادلانه است اما این مبارزه باید بخشی از ساختن جنبشی انقلابی و مبارزه برای انقلاب باشد لازم نیست آنچه به طور خودبخودی به منزله ی مبارزه برای اصلاحات دموکراتیک سربلند می کند، همانطور بماند. سوال این است: وقتی توده ها سربلند می کنند آیا رهبری انقلابی در میدان خواهد بود که بتواند مانورها و توطئه های طبقات حاکمه را بروشنی دیده و توده های مردم را آموزش دهد؟ آیا این رهبری خواهد توانست توده ها را نه فقط برای سرنگون کردن مستبد منفور بلکه محو کلیت نظام ستم و

با آن مواجهه است در کشورهای امپریالیستی و غیر امپریالیستی متفاوت است اما این انقلابی است که مورد نیاز بشریت است.

۴- سنتر نوین: احیای اعتبار و مقبولیت کمونیسم

موضوعات کلیدی مورد بحث در این کنفرانس و استدلال‌های من در رابطه با مسائل، مناقشه‌ها و چالش‌هایی که خیزش در خاورمیانه و شمال آفریقا به صحنه آورده است صرفاً مسائل خاص این منطقه یا این وضعیت نیستند. این‌ها با مسائلی که در مقابل جنبش کمونیستی بین‌المللی است پیوند دارند. آیا در جهانی که با فریاد طلب تغییر اساسی میکند مرحله نوینی از انقلاب، انقلابی به واقع دگرگون ساز، شروع خواهد شد؟ این سوال بشدت طرح است که آیا کمونیسم، پیشاهنگ آینده خواهد شد یا تبدیل به پس‌مانده‌ی گذشته خواهد شد؟

در جواب به این سوال مایلم توجه شما را به **مانیفست** منتشر شده توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان: «کمونیسم: آغاز مرحله ای نوین» جلب کنم. این **مانیفست** تحلیلی است از مرحله اول انقلاب کمونیستی که شاهد پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و انقلاب چین و شکست هر دوی آن‌ها بود. **مانیفست** می‌گوید مرحله اول انقلاب مسیری طولانی را در مبارزه برای فائق آمدن بر موانع واقعی مقابل رو و حرکت به سوی جهانی بدون ستم و استثمار طی کرد و دستاوردهای حیرت‌انگیزی داشت. اما رهبران این انقلاب‌ها و جوامع نوین دارای کمبودها و اشتباهاتی بعضاً بسیار جدی نیز بودند. و با وجود آنکه این کمبودها و اشتباهات نقشی درجه دوم داشتند اما به شکست این انقلاب‌ها خدمت کردند.

باید بطور عمیق و همه جانبه از همه این‌ها بیاموزیم تا بتوانیم انقلاب کمونیستی را در وضعیتی که مقابل رویمان است پیش ببریم و در موج بعدی انقلاب بهتر عمل کنیم. ...

در مواجهه با پایان مرحله‌ی اول انقلاب‌های کمونیستی و جوامع سوسیالیستی سه **جواب** از میان کسانی که خود را کمونیست یا حامی این پروژه‌ی رهائی بشریت می‌دانند سربلند کرده است.

اول، باب آواکیان که سنتر نوین خود را به میدان آورده است. این سنتر نوین از اصول پایه ای کمونیسم دفاع کرده و علم کمونیسم را در جهانی کاملاً نوین پیش می‌برد. سنتر نوین از درون جمع‌بندی علمی از تجارب انقلابی جنبش کمونیستی و در پیوند با جریان‌های فکری گسترده تر در علوم و هنر و دیگر عرصه‌های فکری شکل گرفته است. سنتر نوین در مخالفت با دو جواب دیگر که به ظاهر متفاوت اما در واقع دو روی یک سکه اند و در واقع بازنمای پس‌مانده گذشته اند شکل گرفته است.

جواب یا درک دوم از کمونیسم آن است که بدون هیچ نقدی به تجربه سوسیالیستی پیشین و تئوری کمونیستی به طریقه‌ای شبه دگماتیستی و شبه مذهبی به آن می‌نگرد. و بی هیچ رویکرد علمی ضرورت جمع‌بندی از گذشته و تکامل بیشتر تئوری کمونیستی را کاملاً رد می‌کند.

جواب سوم مارکسیسم را رد کرده و به گذشته‌ی قرن هیجدهمی چنگ می‌اندازد و ایده‌آل‌های دموکراتیک و تساوی‌گرا و الگوهای اجتماعی عصر بورژوازی را جار می‌زند. برخی از اینان حتاً واژه‌ی کمونیسم را دور می‌اندازند و برخی دیگر آن را به عنوان برچسبی بر پروژه‌ی سیاسی می‌چسبانند که در چارچوب‌های اصول بورژوا دموکراتیک قرار دارد. این گرایش برخی اوقات به مبارزه‌ی اکونومیستی و رفرمیستی برای حقوق کارگران در چارچوب نظام می‌پیوندد. کشیدن توده‌ها به این راه و هدر دادن عزم و انرژی‌شان واقعا جنایت است.

... سنتر نوین بر تئوری و پراتیک گذشته تکیه می‌کند و با آموزش از درس‌های مثبت و منفی اش آن را به سطح سنتزی بالاتر و نوین ارتقاء می‌دهد.

آواکیان تصویر و الگوئی سرزنده و دینامیک از جامعه سوسیالیستی ارائه می‌دهد که جوشش فکری، هنری و سیاسی بزرگ، نارضائی، تجربه کردن و ابتکار عمل ... شاخص آن است؛ جامعه ای است که در عین حال یک گذار انقلابی به کمونیسم است. این سنتزی متفاوت و درکی متفاوت است از آنچه در شوروی و چین موجود بود...

بورژوازی ترسیم کرد. مارکس نوشت: سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریاست، نقطه‌ی گذار ضروری است به محور تمایزات طبقاتی بطور کلی، محور کلیه‌ی روابط تولیدی که شالوده آن است، محور تمام روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی است و دگرگون کردن تمام افکاری که از این روابط اجتماعی بر می‌خیزند.

انقلاب کمونیستی با گذر از پروسه‌ی طولانی، پرآشوب و ناموزون در سطح جهانی به ۴ کلیت بالا دست می‌یابد. و اجتماع جهانی بشریت را می‌آفریند که در آن دیگر تمایز طبقاتی و تخاصم اجتماعی موجود نیست، در آن مردم بطور کلکتیو و در تعاون با یکدیگر جهان را دگرگون می‌کنند، سیاره‌ی زمین را حفاظت می‌کنند و خود را نیز تغییر می‌دهند.

اولین گام بزرگ در این پروسه کسب قدرت توسط توده‌ها تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست است. این چیزی بیش از تغییر رژیم است. به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن دولت کهن و ارتش آن است. این به معنای برقراری قدرت دولتی انقلابی است که دیکتاتوری پرولتاریا است و در کشورهای تحت سلطه دارای اشکال خاص خویش است.

این دولت نوین بر نیروهای کهنه و استثمارگر دیکتاتوری اعمال می‌کند. از حقوق مردم محافظت می‌کند. انقلاب را تا کسب آن ۴ کلیت در سطح جهان به جلو هدایت می‌کند. این قدرت نوین قلمرو کاملاً جدیدی از آزادی را به روی توده‌ها می‌گشاید.

برای محور روابط تولیدی استثماری در زیربنای جامعه و برقراری یک اقتصاد رهائی بخش نیاز به چنین قدرت دولتی است. در جهانی که نیروهای تولیدی بشدت توسعه یافته و اجتماعی‌اند تنها به دو طریق می‌توان اقتصاد را سازمان داد: اقتصاد یا باید طبق منطق بازار و دینامیک‌های خردکننده‌ی انباشت سرمایه داری که پارامتر ممکن‌ها و مقبول‌ها را تعیین و حتاً گره زمین را تهدید به نابودی می‌کند سازمان یابد یا می‌توان آن را بر مبنای روابط تولیدی سوسیالیستی و بر طبق اداری آگاهانه سازمان داد و به راه برد - یعنی بر مبنای مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی اجتماعی و دخالت گری آگاهانه توده‌ها. بدون تغییر رادیکال روابط تولیدی دوباره با سرمایه داری امپریالیستی و تمام دهشت‌های آن ملاقات خواهیم داشت.

در کشوری مانند مصر، انقلاب به معنای گسستن از سلطه‌ی اقتصاد جهانی امپریالیستی و در همان حال گسستن از کلیه روابط سنتی و پوسیده در میان مردم است.

انقلابی را تصور کنید که گردش چرخ‌های اقتصادی‌اش وابسته به تامین اساسی‌ترین نیازهای مردم است و دانشمندان، زارعین و دیگران را برمی‌انگیزد که وسایل تحقق آن را ضمن حفظ محیط زیست فراهم کنند.

انقلابی را تصور کنید که بر شهرک‌های حاشیه نشین نقطه پایان می‌گذارد و هدفش آن است که بر تمایز میان شهر و روستا چیره گردد و روابط نوینی را میان صنعت و کشاورزی بوجود آورد.

انقلابی را تصور کنید که کلیه اشکال مردسالاری و پدرسالاری را آماج قرار می‌دهد. انقلابی که انسانیت کامل زن را به رسمیت می‌شناسد و همه نوع سد و مانع مقابل مشارکت زنان در همه عرصه‌ها را درهم می‌کوبد: از نیاز به جلوگیری از بارداری تا سقط جنین تا بچه داری تا دیدگاه‌های خفقان آور جنسیتی.

انقلابی را تصور کنید که قادر است توده‌هایی را که نه فقط با فقر و فلاکت بلکه با زنجیرهای جهل و روابط عقب مانده اسیر شده اند توانا کند تا همراه با آثانی که تحصیلات و تعلیمات بیشتر داشته اند اما آمال و تلاش‌هایشان توسط احکام سرمایه داری و امپریالیسم عقیم مانده است برای پیشروی و ترقی جامعه و جهان به سوی رهائی بشریت مسئولیت‌های فزاینده‌ای بر دوش بگیرند.

انقلابی را تصور کنید که تحت رهبری پیشاهنگ کمونیست هم در مورد هدفی که باید به سویش رفت روشن است و هم در مورد اینکه باید برای ابراز نارضایتی و مشاجره فضا ایجاد کند و نه تنها برای آن فضا ایجاد کند بلکه به آن دامن زند و آن را تقویت کند. جوشش فکری و تنوع را در عرصه هنر و علم، فرهنگ و موسیقی، فلسفه، اخلاق و سیاست تشویق کند و برایش فضا بسازد.

استراتژی انجام چنین انقلابی و چالش‌هایی که هر جامعه انقلابی

تجسم دوباره‌ی انقلاب و کمونیسم

سنتز نوین باب آواکیان چیست؟

کودکانه و تحریف انقلاب) و با اساس یا الگو قرار دادن آن - و با نگاهی از موضع استراتژیک و نه فوری - باید نقش و رابطه‌ی دیالکتیکی دو خط سیر را درک کنیم. این‌ها خط سیرهای جدا هستند و تنها با وقوع تغییرات کیفی در اوضاع ... این دو خط سیر به یکدیگر می‌پیوندند. تا آن زمان تنها بطور جداگانه می‌توان آن‌ها را به طریقی صحیح تکامل داد و باید تکامل داد. ... خط سیر اول که نقطه تمرکز اصلی و محتوای کار کنونی ماست عبارتست از کار سیاسی، ایدئولوژیک، تشکیلاتی، جهت‌گیری جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا، چشم دوختن به ظهور یک اوضاع انقلابی و پا به صحنه گذاشتن مردم انقلابی در مقیاس بزرگ و تدارک سیاسی برای آن، راهنمای این فعالیت است. منظورمان از "تسریع در عین انتظار" تکامل یک اوضاع انقلابی را کشیدن یعنی این. خط سیر دوم اشاره دارد به تکامل تئوری و جهت‌گیری استراتژیک برای کسب توانائی مواجهه با اوضاع و کسب پیروزی وقتی که دو خط سیر می‌توانند و باید به یکدیگر ملحق شوند. این شرایط با تغییر کیفی در صحنه عینی سیاست و با ظهور اوضاع انقلابی و مردم انقلابی ... بوجود می‌آید. آنچه امروز مناسب است عبارتست از توجه کردن در عرصه تئوری و تفکر و درک استراتژیک، آموزش عمیق و همه جانبه از تجارب گوناگون. نیاز به مطالعه‌ی تجارب گوناگون و سنتز آن‌ها با چشم انداز استراتژیک صحیح است تا بتوانیم دانش خود را بالا ببریم و درک تئوریک و مفهوم استراتژیکمان را عمیق‌تر کنیم.»

آواکیان نکته‌ی مائو را در مورد این که در مواجهه با همه‌ی مسائل و مشکلات باید خود را از قید موهومات و قراردادهای رها کرد و تفکر انتقادی و خلاق را که پایه در اصول و روش‌های علمی دارند در پیش گرفت، گسترش می‌دهد و بر این جهت‌گیری اساسی تاکید بسیار می‌کند. (۱۹)

در مورد این موضوع پیشنهاد می‌کنم جزوه‌ی «انقلاب و کمونیسم: یک شالوده و جهت‌گیری استراتژیک» را که مقاله‌ی فوق‌الذکر بخشی از آن است را مطالعه کنید. این مقاله تحت هدایت متد باب آواکیان نگاشته شده است.

نتیجه‌گیری

این بود رئوس سنتز نوین: ترسیم دوباره و نوین انقلاب و کمونیسم که رسیدن به جامعه‌ای بنیاداً متفاوت و نهایتاً کمونیستی، بدون استثمار و بدون روابط ستم‌گرانه میان مردم را هدف‌گیری کرده است. این سنتز نوین یکبار دیگر انقلاب را «ایدئولوژی» کرده و بر صحنه گذاشته است و آنگونه که باب آواکیان می‌گوید بطور عینی «منبع امید و جسارتی است که بر شالوده‌ی مستحکم علمی قرار دارد.» (۲۰)

ضروری است که آن را در دست بگیریم و تبدیل به نیروی ایدئولوژیک و سیاسی قدرتمندی برای تغییر جهان کنیم و در همان حال بطور مستمر و کامل‌تر با این منظومه‌ی گسترده، غنی و تکامل‌یافته و همچنین متد و رویکرد باب آواکیان درگیر شویم.

برای به پایان رساندن مطلب، نقل قولی را از اثر باب آواکیان تحت عنوان «دموکراسی: آیا به چیزی بهتر از آن نمی‌توان دست یافت؟» می‌خوانم. در اینجا او به رویکردی در مورد آینده‌ی کمونیستی که برایش می‌جنگیم می‌پردازد:

«اینکه در جامعه‌ی کمونیستی آینده تضادهای اجتماعی چه اشکالی داشته و چگونه حل خواهند شد را صرفاً می‌توان حدس کرد و در موردش رویکردی را در نظر گرفت. مثلاً، نیروهای تولیدی پیشرفته را که نیازمند درجه‌ی بالایی از تمرکز هستند با تمرکززدائی و ابتکار محلی (که معلوم نیست به چه معنا خواهد بود) چگونه ترکیب کرده و تضادشان را با چه رویکردی حل خواهیم کرد؟ در جامعه‌ی کمونیستی بزرگ کردن نسل جدید چگونه خواهد بود؟ همانطور که می‌دانیم در جامعه‌ی کنونی این کار به شکل متمایز و با واسطه‌ی روابط ستم‌گرانه در خانواده انجام می‌شود. به تکامل عرصه‌های ویژه‌ی دانش یا تمرکز

متنی که ملاحظه می‌کنید در بهار سال ۲۰۰۸ از سوی تنی چند از کمونیست‌های برجسته (از رهبران حزب کمونیست انقلابی آمریکا) به صورت سخنرانی در نقاط مختلف آن کشور ارائه شد. ترجمه‌ی این متن به فارسی با هدف آشنا کردن خوانندگان حقیقت با خدمات باب آواکیان به نوسازی و علمی‌تر کردن تئوری‌های کمونیستی صورت می‌گیرد. بدون شک این فقط یک معرفی است اما شرح موجزی از سنتز نوین می‌باشد. به دلیل طولانی بودن مطلب، آن را در چند قسمت و در شماره‌های مختلف حقیقت منتشر کردیم. بخش اول این متن تحت عنوان «بشریت نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد» در حقیقت شماره‌ی ۴۹؛ بخش دوم تحت عنوان «نقش و قدرت بالقوه‌ی آگاهی» در حقیقت شماره‌ی ۵۰ و بخش سوم و چهارم تحت عنوان: «سنتز نوین: مفاهیم سیاسی - ابعاد بین‌المللی» و «سنتز نوین: دیکتاتوری و دموکراسی در گذار به کمونیسم» در حقیقت شماره‌ی ۵۱ و در حقیقت شماره‌ی ۵۲ تحت عنوان «هسته‌ی مستحکم با کشامدی (الاستیسیته) بسیار» منتشر شدند. در شماره‌ی ۵۴ قسمت پایانی فصل چهارم و همچنین قسمتی از فصل پنجم را خواندید. در این شماره متن را به پایان می‌رسانیم. این متن به زودی در شکل جزوه منتشر خواهد شد.

در باره‌ی «امکان انقلاب» در آمریکا

در انتهای این سخن مهم است اشاره‌ای به یک سوال بسیار بزرگ کنیم: آیا امکان پیروزی در کشوری چون آمریکا هست؟ مقاله‌ی بسیار مهمی در رابطه با این مسئله در نشریه انقلاب تحت عنوان «در باره‌ی امکان انقلاب» منتشر شد که در اینجا بخشی از آن را نقل می‌کنم:

«باب آواکیان در سخنان خود تحت عنوان "به میدان آوردن راهی دیگر" ... توجه را به واقعیتی جلب می‌کند و می‌گوید: "دو کار را ما نمی‌دانیم چگونه انجام دهیم - یکی، رویارویی با سرکوب و دیگری، کسب پیروزی در شرایطی که امکانش فرا می‌رسد. علت اشاره به این ناتوانی دوگانه این است که توجه شما را به این واقعیت جلب کنم که بهتر است روی این‌ها کار کنیم - البته به طرق مناسب و نه نامناسب." وی در مورد کسب پیروزی در شرایطی که امکانش فرا می‌رسد می‌گوید: "در مورد مسئله‌ی کسب پیروزی باید آن را بطور جدی در دست بگیریم و رویکردی جدی و نه کودکانه نسبت به آن داشته باشیم و روشی را در پیش بگیریم که کار ارتجاع را (که در طبقه حاکمه‌ی امپریالیستی تجسم می‌یابد) در تمرکز قدرت و درهم شکستن هر تلاشی برای به دنیا آوردن یک جهان نوین، تسهیل کند." آواکیان برای تاکید بیشتر بر این جهت‌گیری به نقل از مقاله‌ای تحت عنوان "برخی نکات مهم در مورد جهت‌گیری انقلابی و در مخالفت با ژست‌های کودکانه و تحریف انقلاب" (منتشره در نشریه انقلاب شماره ۵۵- ژوئیه ۲۰۰۷) می‌گوید: "انقلاب موضوعی بسیار جدی است و باید رویکردی جدی و علمی نسبت بدان داشت. نمی‌توان رویکردی ذهنی و فردگرایانه داشت که بازتاب استیصال و ژست‌گیری است و با رشد و گسترش یک جنبش انقلابی توده‌ای - که هدفش یک جهان بنیاداً متفاوت و بهتر است و روش‌هایش باید در خدمت به دنیا آوردن چنین جهانی باشد - در تضاد قرار می‌گیرد. انقلاب و بخصوص انقلاب کمونیستی عمل توده‌های مردم است و فقط می‌تواند چنین باشد - عمل سازمان‌یافته و رهبری شده‌ی توده‌هایی که مداوماً آگاه می‌شوند تا تمام نظام‌ها و روابط ستم و استثمار را محو کنند و بشریت را به ورای آن ببرند.»

در همین مقاله آواکیان رفق را فرا می‌خواند که در رابطه با مسئله‌ی «کسب پیروزی در زمانی که شرایطش فرا می‌رسد» در عرصه تئوریک و مفهوم نیز مطالعه و مشاجره کنند. و می‌گوید: «قبلاً در رابطه با مسئله‌ی کسب پیروزی، کسب قدرت سیاسی هنگامی که وضعیت انقلابی به ظهور می‌رسد و میلیون‌ها تن از مردم انقلابی یا به صحنه می‌گذارند صحبت کرده‌ام. در پرتو آنچه قبلاً گفتیم (در "برخی نکات مهم در مورد جهت‌گیری انقلابی و در مخالفت با ژست‌گیری

زندگی، کار و غیره؟ آیا مردم به نوبت از یک نقطه‌ی جهان به نقطه‌های دیگر خواهند «چرخید»؟ تقابل تنوع زبانی و فرهنگی با اتحاد جهانی بشریت چگونه حل خواهد شد؟ آیا در آن زمان مردم با وجود درکی که از تاریخ خواهند داشت قادر به باور این امر خواهند بود که زمانی جامعه‌ای چون زندان کنونی وجود داشت و خود را حد نهایت دست‌آورد بشر اعلام می‌کرد؟ این‌ها و سوالات بسیار دیگر را امروز صرفاً با گمانه‌زنی و رویاپردازی می‌توان پاسخ گفت اما حتماً طرح این سوالات و تلاش برای تصور راه حل‌ها - در جامعه‌ای که تمایزات و تخصصات طبقاتی و سلطه‌ی سیاسی دیگر موجود نیست - برای هر کس که منافی در نظم کنونی ندارد فوق‌العاده رهائی بخش است.» (۲۱)

آیا این آینده ارزش آن را ندارد که زندگی خود را وقف بوجود آوردنش کنیم؟

پرچم سنتز نوین را برافرازیم! بخشی از رهاکنندگان بشریت شویم.
پایان

بر پروژه‌های خاص چگونه توجه خواهد شد بدون آنکه این عرصه‌ها تبدیل به «فرق ویژه‌ی» افراد خاص شوند؟ میان بالا بردن سطح مردم در کسب مهارت‌ها و دانش همه جانبه با ضرورت ایجاد تخصص تضاد خواهد بود. این تضاد چگونه حل خواهد شد؟ رابطه‌ی میان ابتکارات و پیشه‌های فردی افراد و مسئولیت‌ها و خدمات اجتماعی‌شان چگونه خواهد بود؟ به نظر می‌آید همواره اینطور خواهد بود که در مورد هر مسئله‌ی خاص یا هر موضوع مورد جدل، گروهی از آدم‌ها درک صحیح‌تر و پیشرفته‌تری خواهند داشت (که بنا بر قاعده‌ی عمومی در ابتدا در اقلیت خواهند بود). اما این مسئله چگونه در خدمت منافع عمومی قرار خواهد گرفت بدون اینکه گروه‌ها به «گروه‌های ذینفع» تبدیل شوند؟ در آن زمان دیگر کشورهای متفاوت نخواهیم داشت اما رابطه‌ی میان عرصه‌ها و مناطق مختلف چگونه خواهد بود و تضاد میان آن‌ها که می‌توان «تجمعات محلی» نام‌گذاری‌شان کرد و تجمعات عالیتر، تا سطح جهانی، چگونه حل خواهد شد؟ معنای کنکرت شهروند جهانی بودن چه خواهد بود - بخصوص بر حسب مکان

جایگاه استراتژیک پرولتاریا و کمونیسم به عنوان علم رهایی جامعه

کند و کاو در سنتز نوین (۴)

روشنفکر باشد و ما بجای پرولتاریا برای انقلاب به روشنفکران (یعنی حاملین «کار غیر مادی») تکیه کنیم. اما از این طریق واقعیت جامعه طبقاتی و جایگاه پرولتاریا را تحریف می‌کنند. حتی اگر هم روزی همه چیز را روبات‌ها انجام دهند، بالاخره کسانی باید باشند که روبات‌ها را می‌سازند. اگر بشر بتواند روبات را تبدیل به انسان کند یعنی با همان احساسات و قدرت تعقلی انسان آنوقت ما به جایی می‌رسیم که یک انسان جدید داریم!

پرسش: ما با درک عامیانه‌ای از پرولتاریا در جنبش کمونیستی روبرو بودیم که انقلابی بودن این طبقه را با فقر و فلاکت و نداری‌اش توضیح می‌داد. البته اغلب کمونیست‌ها تاکید داشتند که این طبقه چیزی برای از دست دادن ندارد و برای همین طبقه‌ای تا به آخر انقلابی است؟ چه جوانبی از این درک‌ها اشتباه بود؟

پاسخ: جایگاه استراتژیک پرولتاریا ربطی به این ندارد که چه کسانی از همه گرسنه تر و رنجبرتر هستند. خیلی مواقع با اقلاری در جامعه روبرو می‌شویم که از پرولتاریا فقیرتر و محروم‌ترند و لزوماً بخشی از این طبقه محسوب نمی‌شوند. باید تاکید کنم که درک عمومی ما از پرولتاریا بخشا درست بود. مشکل این جا بود که ما بر قوای محرکه جامعه چشم فرو بستیم. به این معنا که پرولتاریا را «ری ایفای» کردیم. بدان جسمیت بخشیدیم و مفهوم عام و کلی آن را به جوانب خاص و جزئی آن تقلیل دادیم. مثلاً اکتونومیست‌ها معتقدند که کارگر به صرف کارگر بودن از ایدئولوژی و انگیزه غریزی برخوردار است و این برای انقلاب کردن کافی است؛ کافی است که مبارزه روزمره اش سازمان یابد. در نتیجه، لازم نیست کارگران از نزاع‌های ایدئولوژیک جامعه شناخت کسب کنند؛ کارکرد جامعه را بشناسد؛ در مورد محتوای تغییر و چگونگی تغییر جامعه بیندیشد و طرح بریزند. لنین با نوشتن «چه باید کرد؟» می‌خواست ثابت کند که از درون رابطه کارگر-کارفرما کارگران چیز زیادی نمی‌آموزند و تمرکز بر این رابطه برای دادن آگاهی طبقاتی به کارگران کافی نیست. طبقه کارگر از درون این رابطه نمی‌تواند به آگاهی طبقاتی انقلابی دست یابد. این رابطه کمک نمی‌کند که واقعیت جامعه را و واقعیت خود را و ماموریت تاریخی خود را برای تغییر جامعه و جهان درک کند و بفهمد که این ماموریت تاریخی چیست؛ چگونه باید پیش برده شود؛ جامعه چه تحولاتی را نیاز دارد؛ چرا در نهایت تفکر پرولتاریای آگاه با تفکر خرده بورژوازی منجمله روشنفکران آن متفاوت است؛ چرا خرده بورژوازی در چنین موقعیتی است؛ چرا اینطور فکر می‌کند و چرا دشمن ما نیست و در سوسیالیسم چگونه باید با آنها همزیستی کنیم و چگونه تغییر خواهند کرد؛ چرا دولت پرولتاریا باید کیفیتاً متفاوت از دولت‌های قبلی باشد؛ چه تحولاتی خواهیم داشت و نقش پرولتاریا به

پرسش و پاسخ با رفیق م. پرتو

پرسش: چرا می‌گوئیم پرولتاریا از جایگاه استراتژیک در نظام سرمایه داری برخوردار است؟ امثال تونی نگری و مایکل هارت در کتاب امپراتوری با بحث در مورد تغییراتی که در اقتصاد و ساختار سرمایه‌داری صورت گرفته می‌گویند پرولتاریا دیگر از جایگاه سابق برخوردار نیست و «کار غیر مادی» (مانند کار برنامه ریزان کامپیوتری) این نقش استراتژیک را به خود اختصاص داده است.

پاسخ: درست است باید در مقابل این نظرات یک بار دیگر ثابت کنیم که چرا هنوز جایگاه طبقه پرولتاریا در جامعه است که راز کارکرد شیوه تولید سرمایه داری را آشکار می‌کند و کار این طبقه نقش اساسی در بازتولید این شیوه تولید و بطور کلی جامعه ایفا می‌کند. همه می‌دانند که برنامه کامپیوتری را نمی‌توان خورد یا پوشید. نمی‌توان جامعه را بر مبنای «تحلیل سمبلیک» Symbolic Analysis بازتولید کرد. برنامه کامپیوتری را کس دیگری در چپ می‌گذارد. نگری با اتلاق واژه «توده انبوه» جایگاه استراتژیک پرولتاریا را محو می‌کند و می‌گوید هیچ طبقه بندی در جامعه نیست. روشن است که با اتکا به برنامه ریزان نمی‌توان انقلاب کرد. البته همه می‌توانند در انقلاب شرکت کنند اما کدام طبقه است که می‌تواند شالوده آن باشد و چرا؟ تولید مادی توسط پرولتاریا و اجتماعی بودن آن مهم است. کارگران فکری متحدین پرولتاریا هستند. اینها برخی از مشخصه‌های پرولتاریا را دارند اما پرولتاریا آن بخش از بشریت است که منطق استراتژیک سرمایه داری در موقعیت آن متبلور شده و نشان می‌دهد که سرمایه داری با کار بشر چه می‌کند. البته پرولتاریا تحت استثمار و ستم است اما جایگاه استراتژیک وی به دلیل آن منطقی است که در موقعیتش نهفته است و حمل می‌کند. **هیچ پرولتری حق مالکیت طلب نمی‌خواهد.** مدل حق مالکیت متکی بر آن است که عده ای تولید می‌کنند و عده ای دیگر آن را تصاحب می‌کنند و مبادله یا خرید و فروش از درون این تولید بیرون می‌آید.

تونی نگری و مایکل هارت با مفاهیم مختلف بازی می‌کنند تا جایگاه پرولتاریا را انکار کنند. مارکسیسم صرفاً به دلیل متکی بودنش بر منطق هگلی تولید نشد. مارکس و انگلس در جستجوی کشف منطق جامعه سرمایه داری بودند. موقعیت پرولتاریا واقعیت مادی این منطق را به آنان نشان داد. پرولتاریا بازتاب تجربی آن چیزی بود که مارکس و انگلس جستجو می‌کردند. در غیر اینصورت در چارچوب تمهیدات اخلاقی و ایده آلیستی مانند ماهیت بشر و بازگشت به آن و غیره می‌ماندند. تونی نگری و مایکل هارت به نوعی دارند به آن تمهیدات اخلاقی و ایده آلیستی باز می‌گردند. آنها دوست دارند کارگر

جامعه و درک درست از موقعیت استراتژیک پرولتاریا رخت بر بسته است، این قبیل گرایش‌ها می‌آیند وسط که آن را تصحیح کنند اما از زاویه ای خرده بورژوازی اینکار را انجام می‌دهند. عجیب نیست که امروزه خیلی‌ها مواضع اکونومیستی را رها کرده و طرفدار گرامشی شده‌اند. این قبیل گرایش‌ها به یکدیگر تبدیل می‌شوند چون هیچ طرف درک علمی از سوخت و ساز جامعه و جایگاه پرولتاریا در آن ندارند.

پرسش: چرا جنبش کمونیستی و جنبش کارگری دو جنبش متفاوت و جدا هستند؟

پاسخ: این مسئله به همان نکته علم و ایدئولوژی برمیگردد. علم، حقیقت ساختار جامعه و واقعیت آنرا و تضادهایش و جایگاه هر طبقه و نقش آنها را باز می‌کند. هر کسی که با این جامعه تضاد دارد می‌تواند این حقایق علمی را دیده و با آن و با تلاش برای تغییر وضع سمت گیری کند. همین مسئله علم کمونیسم را از چیزی که فقط متعلق به پرولتاریاست دور می‌کند. تئوری‌های کمونیستی علمی هستند، ایدئولوژی نیستند. اینطور نیست که باید کارگر باشی تا کمونیست شوی. اما از سوی دیگر باید درک کنی که با رسیدن جامعه به این جا (سرمایه داری) راه برای کمونیسم باز شده است. جامعه به این مرحله رسیده است. مقدر نبود که به اینجا برسد اما رسیده است. قدرت تئوری، علمی بودن آن، مردم را برای حقیقت بسیج می‌کند. این نقطه قوتش است. بنابراین کمونیسم تا آنجا که علم است از حیثه تعلق به یک طبقه خاص به نام پرولتاریا دور می‌شود. مارکسیسم خوی طبقه کارگر نیست. بلکه علم تاریخ و جامعه است. اگر تعلق طبقاتی پیدا کند به سوی ایدئولوژی سوق پیدا می‌کند و انواع ضعفها را به همراه می‌آورد: از زاویه درک و فهم، از زاویه بسیج، توجیه، راه گردهمایی مردم برای به فرجام رساندن امر رهانی. برای همین است که می‌گوئیم کمونیسم علم تغییر تاریخی جامعه است و نه علم پرولتاریا. اما تغییر واقعیت جامعه و رسیدنش به اینجاست که هستیم بدور تضاد پرولتاریا-بورژوازی ساختار یافته است. بنابراین رابطه این علم با پرولتاریا رابطه لابی و "منافع من" نیست. حقیقت جامعه، حقیقت جامعه است. موضوع این علم نجات پرولتاریا یا ارزش گذاری روی پرولتاریا بعنوان طبقه ای که شایسته آن است که در رأس جامعه قرار گیرد، نیست. بلکه این است که این جامعه چگونه می‌تواند به جامعه ای دیگر، به جامعه‌ای بدون طبقات تکامل یابد. با حرکت از این واقعیت است که مارکسیسم متوجه جایگاه منحصر به فرد پرولتاریا می‌شود و آن را بطور عینی تشخیص می‌دهد. جنبش کمونیستی، جنبشی است برای گذار از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم. از این زاویه است که با این پرسش روبرو می‌شویم که نیروهای محرک این گذار کدامند. بر پایه این واقعیت است که دیکتاتوری پرولتاریا برای طی کردن این راه توجیه علمی می‌یابد. معضل اساسی جامعه سرمایه داری در تضاد میان مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی فشرده می‌شود. اگر پرولتاریا آگاهانه برای حل این تضاد حرکت نکند، همان جامعه را دوباره بازتولید می‌کند. انقلاب پرولتری، انتقام گیری و تلاش برای به قدرت رساندن طبقه‌ای که محکوم بوده، نیست. بلکه حل این تضاد است. و این پروسه‌ای است که نیاز به آگاهی به چرایی، چگونگی و راه حل واقعی دارد.

پرسش: چرا در ابتدا جنبش کمونیستی با جنبش کارگری معنا می‌شد؟ دلایلش چه بود؟

پاسخ: دلایلش پیچیده است. اولاً برای اینکه بخش بزرگی از جمعیت ناگهان تبدیل به نیروی کار شد؛ بخش بزرگی از مردم خلع ید شده و تبدیل به پرولتاریا شدند. این جابجایی آنها را بشدت شورشگر کرد. انقلاب بورژوازی به کارگران اتکا کرد اما به آنان خیانت کرد. روشنفکران رادیکال بورژوا مانند مارکس در ابتدا خواهان انقلاب بورژوازی در آلمان بودند. اما دیدند شدنی نیست. زمانی که رادیکال‌تر شدند مشاهده کردند که نیروی دیگری است که در واقع ضربه‌انجام دهنده و علاوه بر آن نماینده‌ی تضاد اساسی جامعه است. نیرویی به نام پرولتاریا. این موقعیت گرایشی را پدید آورد که بیش از اندازه جنبش کمونیستی را با جنبش کارگری یکی کند و در نتیجه علم را به ایدئولوژی بدل کند. کم کم علم انقلاب اجتماعی تبدیل شد به علم پرولتاریا و گفته شد این علم پرولتاریاست زیرا به نفع پرولتاریاست! فراموش شد که از ابتدا موضوع "منافع پرولتاریا" نبود بلکه تغییر

مثابه ستون فقرات این تحولات انقلابی چیست و ... این سئوال‌ها و جواب‌های‌شان از درون رابطه کارگر - کارفرما بیرون می‌آیند.

«چه باید کرد؟» نلین نشان می‌دهد که چگونه معنای پرولتاریا در دوره او نیز تحریف می‌شد. «چه باید کرد؟» توضیح می‌دهد که چرا باید در میان همه اقشار و طبقات ستمدیده جامعه فعالیت کرد. چرا باید پرولتاریا به رخدادهای جامعه و جهان توجه کند و چرایی آن‌ها را بفهمد. در واقع پرسش این است: قوه محرکه جامعه چیست و چگونه باید آن را فهمید و تغییر داد. این علم است. این امر با غریزه درک نمی‌شود. تمام این‌ها برای مدت طولانی فراموش شده بود تا اینکه انقلاب فرهنگی در چین سوسیالیستی سعی کرد دوباره آنها را از زیر آوار بیرون کشد و تاکید کند که در جامعه‌ی سوسیالیستی هنوز طبقات و مبارزه طبقاتی هست و آگاهی کمونیستی را باید در رأس همه امور قرار داد.

تجربه‌ی انقلاب فرهنگی نشان داد که بعد از انقلاب موقعیت پرولتاریا عوض می‌شود و امور تک خطی جلو نرفته و ایستا نیستند. پرولتاریا یک بار برای همیشه آگاه نمی‌شود. مسئله آنست که نه جامعه در سکون است و نه خود پرولتاریا. چطور یک طبقه میتواند یکبار برای همیشه آگاه شود. برای مثال بعد از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا رفتار فرزندان طبقه پرولتر عوض شد. دلایلش چیست؟ جامعه چه قوای محرکه‌ی دیگری دارد که بتواند جامعه را به جلو پرتاب کند؟ مانند مسئله زنان یا جوانان.

جنبه انقلابی طبقه پرولتر در آن است که تنها طبقه‌ایست که خواهان از بین رفتن همه طبقات است. اما این به معنای آن نیست که هر فرد پرولتر این طور است. اما هر پرولتر در موقعیت درک این موضوع قرار دارد. تجربه زندگی و شرایط مادی موجودیتش امکان این درک را به او می‌دهد. یا در هر مقطع زمانی حداقل بخشی از پرولتاریا می‌تواند چشمانش را باز کرده و بگوید که این وضع باید پایان پذیرد زیرا برای همه بشریت مضر و مانع است. پرولتاریا گرایش دارد که برای پایان دادن به این وضعیت مبارزه کند. باز هم تاکید می‌کنم که داریم در مورد یک طبقه صحبت می‌کنیم و نه افراد آن.

پرسش: اما این نتیجه گیری ایدئولوژیک ما در مورد پتانسیل پرولتاریا است. بطور علمی چگونه باید این امر را اثبات کنیم؟

پاسخ: پرولتاریا مقاومت می‌کند و از موقعیت خود راضی نیست. آگاه نیست اما راضی نیست. ...

پرسش: اما همه ناراضی اند!

پاسخ: اینگونه نیست. برای مثال فیزیکدان‌ها ناراضی نیستند. پرولتاریا در ته تقسیم کار اجتماعی قرار دارد. همه سرور او هستند. برای همین همه می‌خواهند از کارگر شدن فرار کنند. چرا کارگر می‌گوید می‌خواهم فرزندم دکتر شود؟ این موقعیت فرودستی در ساختمان جامعه تعبیه شده است. روابط مالکیت متکی بر این تقسیم کار است. سرمایه داری همه جوانب جامعه را به کالا بدل می‌کند و روابط کالایی را در تمام زمینه‌ها عمومیت می‌بخشد. این منطق جهانشمول شیوه تولید سرمایه داری و جامعه بورژوازی در موقعیت استراتژیک پرولتاریا تجسم می‌یابد که بطور کلکتیو بار اصلی بازتولید این جامعه و این منطق را بر دوش می‌کشد.

بنابراین تنها با استفاده از این نیروی کلکتیو است که می‌توان جامعه سرمایه داری را نابود کرد و جامعه نوینی با منطق دیگری برپا کرد. به این معنا این طبقه دارای موقعیت استراتژیک است.

همانطور که گفتم جامعه سرمایه داری دارای منطق و کارکردی است که در این طبقه تجسم می‌یابد. این یک چیز است و پرستش موقعیت پرولتاریا یا پرولترها را اتوماتیک آگاه قلمداد کردن یا طبقه‌ای که اتوماتیک به آگاهی دست می‌یابد، یک چیز دیگر است.

کل سوخت و ساز جامعه و جایگاه پرولتاریا ربط دارد به ماتریالیسم تاریخی. بر خلاف درک گرامشی جامعه بطور عمده بر پایه ایدئولوژی اداره نمی‌شود. طبق چنین درک‌هایی انگار ستم و استثمار وجود ندارد و صرفاً هژمونی وجود دارد. و تنها با ضد هژمونی است که می‌توان با آن مقابله کرد. روشی که امروزه به نوعی توسط امثال بادبو و ژیک دنبال می‌شود. چرا گرایشانی مانند گرامشی پیدا می‌شود؟ زیرا جنبش کمونیستی همه جا تقلیل گرایی می‌کند، به آگاهی اهمیت نمی‌دهد. اکونومیست است. زمانی که درک علمی از سوخت و ساز

انقلابی جامعه بود و منافع پرولتاریا محصول جانبی آن است. بنابراین، رهائی کلی بشر مستلزم آن است که مارکسیسم تبدیل به ایدئولوژی طبقه کارگر نشده بلکه علم رهائی جامعه باقی بماند.

پرسش: اما واقعیت این است که جنبش کمونیستی - بویژه در قرن بیستم - کم کم از جنبش کارگری جدا شد، به نوعی در انقلاب چین کاملا از آن جدا شد. بسیاری آنرا دوری از کارگران و نزدیک شدن به دهقانان می دانند. آیا این درک صحیحی است؟

پاسخ: نه. در انقلاب چین ساختار جهانی سرمایه و امپریالیسم و خلاصه جوانب دیگر و جدیدی از کارکرد سرمایه داری آشکارتر شد. ستم گری ملی در سطح جهانی و فلاکت دهقانان موتور تبدیل سرمایه داری به امپریالیسم بود. انقلاب چین در واقع ثابت کرد که حتی در چین که دهقانان خیلی بیشتر بودند و شمار پرولتاریا کم بود، راه حل کماکان انقلاب پرولتری است. این امر توسط جایگاه استراتژیک پرولتاریا در جهان و در چین مشخص می شد. پرولتاریا رهبری انقلاب را فراهم کرد و بر دهقانان بعنوان نیروی ضربت انقلاب خود تکیه کرد. این راه در واقع بخشی از بشریت را رها کرد. انقلاب ۱۹۴۹ در چین اثبات آن بود. اغلب رویزونیست‌ها و ترسکتیست‌ها می گویند در چین پرولتاریا نبود که انقلاب پرولتری کند. اولاً، پرولتاریا بود و انقلاب را رهبری کرد. ثانیاً، درک نمی کنند که جهان سرمایه داری به حول تضاد اساسی عصر سامان یافته است.

در انقلاب فرهنگی چین نیز که اولین «انقلاب در انقلاب» سوسیالیستی بود؛ اتکای انقلاب فقط روی پرولتاریا نبود. جوانان، دانشجویان و زنان نقش بسیار مهمی در آن بازی کردند. بنابراین جنبش کمونیستی فقط متعلق به پرولتاریا نیست. اسلحه بزرگ انقلاب پرولتری است.

پرسش: باب آواکیان می گوید موقعیت پرولتاریا پس از کسب قدرت عوض می شود. این به معنای آن است که موقعیت این طبقه غامض تر یا کمتر انقلابی می شود؟

پاسخ: اول از همه اینکه گذر از بی قدرتی به قدرت سیاسی یک تغییر بزرگ است. طبقه کارگر اداره کننده جامعه می شود. سوال اینجاست که اینکار را چطور انجام خواهد داد؟ چگونه آن را در خدمت به جهانی شدن راه حل انقلاب اداره خواهد کرد؟ ماهیت مسئله مشکلی جهانی است؛ انباشت جهانی سرمایه است. قبل از کسب قدرت موضوع این است که چطور قدرت را کسب کند و پس از آن موضوع این است که این قدرت را چگونه برای پیشبرد این تحول جهانی - تاریخی (یعنی انقلاب جهانی و رسیدن به کمونیسم در سطح جهان) بکار گیرد. در این شرایط بار دیگر این سوال طرح می شود که پرولتاریا کیست؟ پرولتاریا نماینده وضعیت ناگوار بشر است.

پرولتاریا همیشه دارای موجودیت سیال است. در واقع منطقه ای از جامعه است که توسط شبکه ها و روابط بسیار تعریف و مشخص می شود. عده ای از آن بیرون می روند عده ای دیگر واردش می شوند. پرولتاریای ملیت‌های مختلف؛ اریستوکراسی کارگری؛ پرولتاریای در قدرت و بیرون قدرت. تبدیل مداوم افسار دیگر به پرولتاریا؛ شکل گیری یک نیمه پرولتاریای عظیم؛ یا پرولتریزه شدن زنان. یعنی نمی توان به پرولتاریا اینگونه نگاه کرد که یک بلوک یک دست است و نقش‌اش از قبل تعیین شده است. پرولتاریای یک کشور در عرض ده سال می تواند از یک نیروی شورشگر تبدیل به یک نیروی درهم شکسته‌ی سر به زیر شود. پرولتاریای ملل تحت ستم از نیروی پراکنده می توانند تبدیل به نیروی تازه نفس شورشگر شوند. این سیالیت در همه کشورها در پرولتاریا هست. برای مثال بعد از جنگ دوم یک باره دهقانان سیاه به پرولتاریای آمریکا تبدیل شدند.

همه اینها را باید بررسی و درک کرد. در غیر اینصورت دچار انتظارات بیهوده و ذهنیت دگماتیک می شویم. اگر خوانش ما از جامعه دینامیک نباشد، یعنی مدام به تحرک و تغییر جامعه نگاه نکنیم آنوقت نخواهیم توانست عناصر انقلابی جامعه را برانگیزانیم. این کارها نیاز به ماتریالیسم تاریخی در سطحی بالاتر دارد.

متأسفانه اغلب کمونیست‌ها اینگونه فکر نمی کنند. مفهوم سازی‌های غلط در این زمینه‌ها دارند. مانند درک «اجتناب ناپذیری» -- «فقط باید صبور بود زیرا بحران می شود؛ کارگران اعتصاب می کنند و بالاخره بطور اجتناب ناپذیر به کمونیسم می رسیم و غیره». کمونیست‌ها کمتر به مثابه کمونیست و پیشاهنگ کمونیست عمل

می کنند. به این ترتیب موجودیت جنبش کمونیستی را تضعیف می کنند. به جای ماتریالیسم تاریخی به جامعه شناسی وبری دست می اندازند. زیرا مفاهیم جنبش کمونیستی در مورد طبقات و غیره تبدیل به فرمول و مفاهیم غیر علمی و منحط شده اند.

پرسش: دوباره برگردیم به مسئله ایدئولوژی. چرا ما علم خود را مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم نام گذاری کردیم. آیا این نام گذاری علمی است؟ آیا نادرست بود و ربط داشت به اینکه مارکسیسم را نه علم رهائی بشریت از جامعه طبقاتی بلکه ایدئولوژی پرولتاریا می دیدیم؟ یک استدلال هم این است که پس از م. ل. م دیگر نمی توان چیز دیگری اضافه کرد چون لیست طولانی می شود!

پاسخ: بگذار اول یک مثال بزنم: قبلاً گفته می شد تئوری داروین. الان گفته می شود تئوری تکامل یا بیولوژی تکاملی که شامل داروین و دیگران است. اما در سیاست مسئله نام گذاری حساس تر است. زیرا جهان بینی‌های طبقاتی مختلف در کشمکش برای تحمیل شیوه تفکرشان، تعصباتشان را وارد فرمولبندی‌های تئوریک و مشاهدات و نظریه پردازی‌هایشان می کنند. مثلاً در زمان لنین، افرادی مثل برنشتاین و انترناسیونال دوم مارکسیسم را کاملاً وارونه کردند. لنین باید در مقابل آنها از مارکسیسم دفاع کرده و آن را بسط می داد. این بسط و شرح لنین تبدیل به یک کد می شود -- برای اشاره به آن شرح و بسط لنین و گفتن اینکه اینها علمی است و نه نظریه‌ی دیگران. اساس دعوا این است که این شرح و بسط علمی است و دیگران خیر. اما در این دعوا یک عنصر ایدئولوژیک هست: باید به این رشته فرمولها وفادار بود و گرنه همراه می شویم! به این ترتیب علم تبدیل می شود به یک علامت اختصاری. این قابل درک است اما معنای خودش را بوجود می آورد. تبدیل به خطابه و گزیده و کلکسیون راه حل‌ها می شود. این درک را القا نمی کند که با این راه حل‌ها می توان به درس‌های بزرگتری رسید؛ بلکه این درک را القا می کند که با اضافه شدن این راه حل‌ها وضع امن و امان است و می توان بدون دغدغه خاطر جلو رفت. اینگونه است که علم تبدیل به ایدئولوژی می شود. دوباره باید مبارزه کرد که از درون حصار ایدئولوژی در آمده و دوباره به سطح علم رسانده شود. این پروسه خاطر نشان می کند که باید رویکردی علمی اتخاذ کرد. به جای علامت اختصاری ردیف کردن باید خود را منضبط کرد، متد علمی داشت، اپیستمولوژی علمی و رفتار علمی داشت و این منظومه حقایق را باید به صورت حقایقی منسجم اما ناکامل در دست گرفت و مرتباً آن را کامل تر کرد و با کشف حقایق جدیدتر آن را کامل تر و دقیق تر و بسط یافته و از نو ترکیب بندی کرد. به نظر من درست نیست که بگوئیم که از اول نیز نباید می گفتیم مارکسیسم. یا م. ل. م. این راهی بود برای گفتن و تاکید اینکه این تکاملات ارزشمندند و بدون آن ره به جایی نخواهیم برد. هر تئوری علمی می تواند تبدیل به یک دگم و باور و بطور خلاصه ایدئولوژی شود و ما باید همواره با آن مقابله کنیم. در مبارزه‌ی طبقاتی مقوله‌هایی مانند فداکاری و فاداری و این علامت اختصاری گرایش به آن پیدا می کنند که جای آن محتوایی را که اینها علامت اختصاری‌اش هستند بگیرند. به این ترتیب ما متد و رویکرد علمی را که اساسی هستند از دست می دهیم. مشکل در آن نیست که علم ما دارای اسم‌های زیادی است و دیگر نمی توان اسم دیگری به آن اضافه کرد. این نوع استدلال مسئله را در فرم باقی می گذارد و یا به فرم تقلیل می دهد و حق مطلب را به جا نمی آورد. استدلال واقعی آن است که گرایش به آن پیدا می کند به اینکه تبدیل به علامت اختصاری شود و فکر انتقادی علم را تبدیل به کلکسیون از فرمول‌ها و راه حل‌ها کند و علم را تبدیل به راه حل مهندسی کند. موضوع این است.

*ری ایفیکاسیون: معنی تحت‌اللفظی آن تبدیل یک پروسه به یک «شی» است. زمانی که آنرا در مورد پرولتاریا به کار می بریم و می گوئیم ری ایفیکاسیون پرولتاریا، اشاره به نظریه ای در جنبش کمونیستی بین المللی است که منافع اساسی پرولتاریا به مثابه یک طبقه و احساسات، نظرات و برنامه‌هایی که منطبق بر آن منافع اساسی تاریخی - جهانی است را با موضع، احساسات، نظرات و برنامه‌هایی که در هر مقطع معین در میان این یا آن بخش از پرولتاریا طرفدار و حامی پیدا می کند را یکی فرض می کند.

دمکراسی و خشونت

جوانبی از بحث خشونت

بحث اصلی در عرصه تئوری در پاسخ به این سؤال مطرح میشود که «خشونت چیست؟»، پاسخی که سؤالهای دیگری به میان میکشد: «خشونت به وسیله ی چه کسی، چگونه، چرا، و علیه چه کسی صورت میگیرد؟» (۳) این نیازی به توضیح ندارد که بدون درک درست خشونت نمیتوان با آن مبارزه کرد و به خشونت پرهیزی پرداخت. اما در گفتمان ایرانی خشونت پرهیزی به این سؤال پاسخ درستی ارائه نمیشود و این بهیچ وجه تصادفی نیست. قبل از هرچیز، معمولاً توجهی به انواع خشونت (خشونت فیزیکی مستقیم، خشونت روانی، خشونت نهادی، خشونت ساختاری، خشونت فرهنگی یا سمبولیک...) یا حتی گوناگونی خشونت فیزیکی (مثلاً خشونت مرد بر زن، والدین بر فرزندان) نمی شود و در نتیجه پیوندهای بیشمار این شبکه های خشونت را نمی بینند، و با این کار خشونت را از نظام اجتماعی اقتصادی جدا میکنند، آنرا به پدیده ای مستقل از روابط اجتماعی تبدیل میکنند، و این راه را هموار میکند که به صورت مسئله ای روانی و اخلاقی عرضه بشود و رفع آن هم به رشد قوای روانی و اخلاقی موکول شود. در این گفتمان ها خشونت یعنی کشتن آنهم کشتن انسانها نه هر موجود زنده ای. حتی در مورد انسانها هم هر مرگی خشونت به حساب نمی آید. اینکه هر روز در حدود ۲۵۰۰۰ نفر در دنیا از گرسنگی و علل مربوط به آن می میرند (هر چهار ثانیه یک نفر) آنهم مرگی جانکاه و در شرایطی که خوراک موجود است، خشونت به حساب نمی آید. اینکه هر سال قریب نیم میلیون کودک به خاطر تغذیه ی ناکافی نابینا میشوند خشونت نیست.

در این گفتمان، خشونت یک بنیاد اجتماعی، یک رابطه ی اجتماعی، یک سازماندهی پیچیده قدرت نیست و از اینرو دلیل وجودی آن تامین شرایط توزیع نابرابر و غیرعادلانه ی قدرت در عرصه ی اقتصادی (سرمایه دار و کارگر، ثروتمند و فقیر...) و اجتماعی (نابرابری مرد و زن؛ نابرابری ملیتها؛ نابرابریهای قومی و زبانی؛ نابرابری ادیان؛ نابرابری شهر و روستا...) نیست. یعنی خشونت یک رابطه ی اجتماعی (به معنای جامعه شناختی وعامترین معنی آن) نیست بلکه رابطه ایست بین شهروندان و حکومت. به عبارت دیگر، بحث بر سر خشونت دولتی است که معمولاً آنرا «خشونت سیاسی» مینامند. (۴) حتی وقتیکه خشونت را سیاسی میبینند، از آنجا که آنرا در یک جناح حکومت جستجو میکنند و نه در بنیاد دولت، به این نتیجه میرسند که با تعویض یا کناره گیری یا تعدیل جناح خشونت خواه میتوان به پایان تاریخ خشونت نزدیک شد (بسیاری از هواداران جریان سبز معتقدند که شرکتشان در حکومت یا به قدرت رسیدنشان بساط خشونت را بر خواهد چید). حتی وقتیکه خشونت را در همه ی عرصه های جامعه میبینند (آنهم با استعاره های هندسه ای «عمودی» و «افقی»)، باز هم راه مواجهه با آن را در تکامل اخلاقی افراد جامعه، تعالی بسوی فکر دمکراسی، و تمرین دمکراسی می بینند. روانی کردن (غیراجتماعی کردن) خشونت آنرا به مسئله ی فرد تقلیل میدهد (دولتمرد خشن یا دولتمرد خشونت پرهیز، رهبر سبز یا رهبر سیاه و زرد و نارنجی) و اخلاقی کردن خشونت چاره ی آنرا در تبلیغ مدارا و رشد قوای فکری جستجو میکند. اما چگونه؟

پیروان ایرانی عدم خشونت با تبدیل خشونت به پدیده ای روانی و اخلاقی و ذهنی به این نتیجه ی ظاهراً معقول و منطقی میرسند که «خشونت، خشونت به بار می آورد». به عبارت دیگر، «دور باطل» یا «دائره ی باطلی» در کار است که بدون شکستن آن خشونت همچنان ادامه مییابد. اما اگر در «دور باطل فقر» میتوان علتها و معلولها را مشخص کرد و تبدیل آنها را بهم دیگر تصویر کرد، در «دور باطل خشونت» خشونت هم علت است هم معلول، و نمیتوان بین علت و معلول تمایزی قائل شد. معلوم نیست خشونت از کجا شروع میشود و دینامیک تولید و بازتولید آن چیست. در اینجا، خشونت خشونت است.

«دور باطل» یک استعاره است و مثل هر استعاره ای توان

متن زیر گزیده ای از مقاله ای امیر حسن پور در مجله آرش، شماره ۱۰۵-۱۰۶، اسفند ۱۳۸۹ می باشد.

طرح مسئله

در ادبیات رو بگسترشی که در سالهای اخیر بزبان فارسی منتشر شده است، علیرغم تنوع دیدگاههای نویسندگان، درک نسبتاً همگونی از خشونت و چگونگی مقابله با آن دیده میشود. این درک همگون، خشونت را به خشونت فیزیکی آنهم در عرصه سیاست تقلیل میدهد و آنرا در رابطه با دمکراسی مسئله یابی میکند. (۱) مهمترین ادعا این است: «خشونت آنتی تز دمکراسی است» یا «خشونت نفی دمکراسی است». نتیجه این است که با برقراری دمکراسی میتوان هیولای خشونت را کنار زد و نظام سیاسی و روابط اجتماعی را بر اساس عدم خشونت پایه ریزی کرد. اما چگونه رژیم اسلامی با ساز و برگ جنگیش، ایدئولوژی خشونت مدارش، و نیروی قهریه سازمانیافته اش در رویارویی با مقاومت مدنی خشونت پرهیزی خواهد کرد، عرصه را ترک خواهد کرد، یا راه را برای حضور دمکراسی باز خواهد گذاشت؟ اگرچه پاسخ روشنی به این قبیل سؤالها ارائه نشده استدلال میشود که وضع موجود را فقط با مبارزه مسالمت آمیز میتوان تغییر داد زیرا «خشونت، خشونت به بار می آورد» و باید این دور باطل را شکست. انقلاب بد است چون انقلاب یعنی خشونت، «خشونت بد است چون به خشونت بیشتر می انجامد»، و رژیم حاکم در مواجهه با جنبش عدم خشونت بالاخره سرعقل خواهد آمد اگرچه چنین تحولی نیاز به زمان دارد. برای مثال، پیمان حبیب گفته است:

« بنظرم در درجه اول، اصرار بر حفظ مشی عدم خشونت و اصرار بر تقویت همبستگی در حیات مادی و معنوی، سبب گسترش گفتمان جنبش و رشد همبستگی میان مردم خواهد شد و در نهایت همین حاکمیت مجبور است موج گسترده مردم و جنبش آزادیخواهانه آنها و قدرت آن را بپذیرد و چاره ای هم غیر از این نخواهد داشت. توسل به خشونت و شیوه های خشونت آمیز در حرکت رو به جلوی جنبش سبز نیز، از خطرات تهدید کننده و بازدارنده جنبش است و بی توجهی به روش های مبارزات مسالمت آمیز، می تواند دور باطل خشونت و استبداد و بی منطقی را تکرار و بازتولید کند و مانند همیشه به روی کار آمدن گروهی با خشونت، ادامه وضع موجود با خشونت و پایان آن با خشونت خواهد انجامید.

بنظرم جایی می توان دور باطل و قدیمی خشونت رایج و حاکم را سد کرد که یک جنبش اجتماعی قوی، با اتخاذ منش عدم خشونت و مبارزه مدنی و مسالمت آمیز و البته پایدار، جلوی آن قدعلم کند و هزینه های این پایداری و استقامت را که عمدتاً زمان می باشد، پرداخت کند و بنظرم جنبش سبز قادر به انجام این مهم باشد. نتایج نهضت های مبارزاتی چون جنبش عدم خشونت و مقاومت مدنی گاندی و ماندلا، بسیار پایدارتر و انسانی تر از جنبش هایی است که با قهر و خشونت و خونریزی در صدد تغییر وضع موجود به شرایط انسانی بودند» (۲)

در این نوع گفتمان، گوئی که هموطنان روشنفکر و فعال سیاسی به کشف حقیقت در مورد رفع خشونت دست یافته اند. اگر چه اشاره به گاندی و مارتین لوتر کینگ و امثالشان کم نیست، این تصور ارائه میشود که اینها هم به کشف جدیدی رسیده بودند. اما آرزوی دنیائی فارغ از خشونت به اندازه تاریخ خشونت سابقه دارد. از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه تا کنون این آرزوها در دانش سیاست و فلسفه سیاسی تئوریزه شده، و از ادmond Burke (Edmund Burke) ضد انقلابی گرفته تا انقلابیونی چون مارکس و لینن و مائو زشتی خشونت و لزوم رفع آنرا در تئوری و پراتیک مطرح کرده اند. بدون اینکه به بررسی این بحث در طول تاریخ بپردازم، ابتدا اشاره میکنم که فلسفه سیاسی دمکراسی سرمایه داری چاره خشونت را در انحصاری کردن آن توسط دولت جستجو میکند در حالیکه فلسفه سیاسی مارکسیستی و آنارشیستی و برخی نظرات فمینیستی نفی آنرا مطرح میکنند.

تئوریکي برای درک عدم خشونت دارد؟ هنگامیکه دولت آمریکا ابزار کشتار را کالا به حساب می آورد و از دادوستد این کالا به دلیل احترام به «دمکراسی اقتصادی» و اقتصاد بازار آزاد دفاع میکند، پیروان عدم خشونت رابطه ای بین دمکراسی اقتصادی و سیاسی می بینند؟ آیا میتوان بعد از هشت هزار سال تاریخ خشونت سازمان یافته توسط ارتش و پلیس و سپاهی و گزمه و گزیر در کیفیت تئوریهای خشونت (پرهیزی) تردید یا تأمل بکنیم؟ چگونه تضاد بین واقعیت خشونت و رشد ایده های ضد خشونت و صلح طلبی را باید فهمید و حل کرد؟

با وجود حضور همه جایی خشونت، دانش انسانشناسی تأکید بر این دارد که جنگ پدیده ای نسبتاً جدید است: «جنگ، درمقیاس انسانشناختی وجود بشر، اختراعی نسبتاً متأخر است. انسانها به عنوان یک گونه (species)، نود در صد تاریخشان را بدون جنگ سپری کرده اند. هیرارشی های اجتماعی و مفاهیم مالکیت برای شروع جنگ ضروری به نظر میرسند... بنیادهای نظامی رسمیت یافته و ارتش های دائمی با پیدایش دولت به عنوان یک فرم سازماندهی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رشد کردند... در حدود هشت هزارسال پیش...» (۹). در دوران طولانی «نود در صد تاریخ»، تضاد عمده انسانها، که بشکل باند (band) یا گروه زندگی میکردند، با طبیعت بود نه با همدیگر. توسل به قهر بیشتر بین انسانها و سایر حیوانات صورت میگرفت. در این دوران، طبیعت بر انسان مسلط بود و انسان توانایی اعمال قهر (ویران کردن) طبیعت را نداشت.

متأخر بودن خشونت سیاسی، بیش از هر چیز به این معنی است که خشونت پدیده ای تاریخی و اجتماعی است. تاریخی است به این معنی که آغازی دارد و پایانش را هم میتوان تصور کرد، و اجتماعی است به این معنی که از «طبیعت»، «ذات»، «فطرت» یا «روان» انسان برخاسته بلکه محصول شبکه ای روابط متناقض و متضادی است که انسانها در پروسه گذار از گردآوری خوراک به تولید آن به تدریج بنا نهادند: پیدایش مالکیت خصوصی، ظهور طبقات متخاصم، پیدایش خانواده (روابط پاتریارکی)، پیدایش دولت، (و به دنبال اختراع نوشتن) تدوین قانون، دانش، دین، ایدئولوژی، ادبیات و هنر. تقسیم جامعه به استعمارگر و استعمارشده و جنسیت ستمگر و ستمدیده با مقاومت روبرو میشد و از این رو نهادینه کردن این روابط بدون توسل به خشونت (قدرت دولتی) و کسب رضایت (توجیه استعمار و ستم از طریق ایدئولوژی، دین، هنر...) میسر نمی شد. با حاشیه ای شدن تضاد بین انسان و طبیعت، تضاد بین انسانها به شکل تضاد عمده نوینی، یعنی تضاد طبقاتی، شکل گرفت. توسل به قهر یا خشونت که قبلاً بین انسان و سایر حیوانات در جریان بود (پروسه ای شکار همدیگر) جای خود را به شکل کاملاً نوینی از اعمال قهر داد: جنگ انسان علیه انسان بر اساس تقسیم نابرابر قدرت و با برنامه و سازوبرگ و سازماندهی نظامی و با ایدئولوژی و سیاست. این پروسه ای گذار به شکل روشنی در آثار باستانشناسی و بخصوص، بعد از پیدایش نوشتن، در کتیبه ها ثبت شده است. (۱۰). امروز، جنگ جزو تاروپود جامعه شده است: مؤلفه ای از اقتصاد، تکنولوژی، سیاست، دین، حکومت، ایدئولوژی، هنر، زبان، و آموزش و پرورش است.

دمکراسی: قانونی کردن خشونت

اگر خشونت پرهیزان ایرانی بر این باورند که با روی آوردن شهروندان به منطق عدم خشونت فرشته ای دمکراسی به پرواز در می آید، تئوریسین های اروپائی دمکراسی از قرن ۱۷ به بعد به درک بسیار پیچیده تری از رابطه ای خشونت و دمکراسی رسیده بودند. در اواسط قرن هفدهم، تامس هابز (Thomas Hobbs, ۱۶۷۹-۱۵۸۸)، یکی از اولین متفکرین فلسفه ای سیاسی آغاز عصر مدرن (سرمایه داری)، به جای خیالبافی در باره برافکندن خشونت، تحلیلی ارائه داد که بعد ها با تغییراتی توسط جان لاک، ژان ژاک روسو و دیگران مبنای نظام سیاسی حقوقی سرمایه داری قرار گرفت. هابز در اثر مشهورش *لویاتان* (Leviathan) استدلال کرد که انسان در «حالت طبیعت»، یعنی در شرایط نبود حکومت و قانون که از قدرت و حقوق طبیعی برخوردار است، تابع انگیزه طمع و منفعت است و از این روی همیشه در وضعیت جنگ به سر میبرد: «بنا بر این هر آنچه در زمان جنگ روی میدهد، هنگامی که هر انسانی دشمن انسان دیگر است» همان هم،

توضیحی محدودی دارد اما توضیحی که «دور باطل خشونت» ارائه میدهد بسیار ناتوان است؛ این یک نوع تحلیل علی است که معمولاً آنرا مغلطه به حساب آورده اند (مغلطه circularity). تحلیل علی، یعنی تشخیص رابطه ی علت و معلول، بخش مهمی از شیوه درک دنیا است، و مؤلفه ای مهمی از پروسه ی شناخت علمی است. هر وقت به سؤال «چرا؟» پاسخ بدهیم درگیر تحلیل علی میشویم یعنی برای یک معلول علت یا عللی پیدا میکنیم. اگر چه برای خیلی از معلولها میتوان علتی مشخص کرد (مثلاً زمین خوردم، پایم شکست)، در تحلیل مسائل جامعه تشخیص درست رابطه ی علت و معلولی کار آسانی نیست، زیرا در این مورد، بر خلاف مثال ذکر شده که شکسته شدن پا را معلول زمین خوردن میدانند، رابطه ها ساده، مکانیکی، مستقیم و تک خطی نیستند بلکه پیچیده و دیالکتیکی و غیرمستقیم و چند بعدی هستند: بیشتر معلولها بیش از یک علت دارند، و در شرایطی علت به معلول تبدیل میشود و بالعکس، معلول حتی میتواند مقدم بر علت باشد و گاهی آنچه علت به نظر میرسد علت نیست (مثلاً جنگ جهانی اول اگر چه با سوء قصد به فرانتس فردیناند شروع شد معلول این رویداد نبود). علت ها میتوانند کلی، جزئی، مستقیم، غیر مستقیم، ضروری، کافی و... باشند.

به این ترتیب، در این استدلال که «خشونت، خشونت به بار می آورد» امکان درک پیچیده و چندعلیتی نیست چون خشونت هم علت است هم معلول. این استدلال حتی شکل ساده ترین تحلیل علی را ندارد (X باعث Y میشود) بلکه نمونه ای از استدلال دایره ای یا چرخان (circular argument) است (X باعث X میشود، یا X درست است برای اینکه X درست است). (۵) در این نوع استدلال «یکی از مقدمه های (premise) آن متکی به نتیجه ی (conclusion) آنست و یا حتی معادل آن». (۶) «دور باطل»، در فلسفه، «استدلالی است که نتیجه ی خود را در مقدمه جا میدهد (مصادره به مطلوب)، یا تعریف یک عبارت (expression) است بر حسب خود آن عبارت». (۷) در چنین استدلالی، نتیجه از مقدمه استنباط میشود و صحت خود مقدمه را نمیتوان مستقل از آن نتیجه به اثبات رساند. به عبارت دیگر، مقدمه در خدمت اثبات نتیجه است و نتیجه در خدمت اثبات مقدمه: «خشونت بد است چون خشونت به بار می آورد». همچنین به سیاق منطق ارسطویی (الف، همیشه الف است و نمیتواند ب باشد) خشونت، خشونت است و نمیتواند چیزی جز خودش باشد.

تعجب آور نیست که با این درک از خشونت، طرفداران عدم خشونت شکستن «دور باطل» را به این طریق میسر میدانند که یک طرف دست از خشونت بردارد، و این یک طرف همانست که مسلح نیست، ارتش و پلیس و سپاهی و بسیجی ندارد، و خودش آماج خشونت است، یعنی مردم ایران. اگر یک طرف دست از خشونت بردارد، طرف دیگر نیز ترسش فرومیریزد و خشونت اگر هم از بین نرود مهار میشود، آنهم از طریق بنانهان نظام قانونی مبتنی بر عدم خشونت. (۸)

... در غرب بیش از دویست سال است که جنبش صلح در جریان است و مدتها است که جنبش به این نتیجه رسیده است که تا وقتی که رابطه ای بین جنگ و اقتصاد قطع نشود امیدی به صلح نیست. سؤال اینست که چرا با اینهمه مصلح سیاسی، با اینهمه تئوریسین صلح خواهی، با قرنهای تفکر در باره عدالت و برابری، نه دایره ای خشونت شکسته میشود نه فقر، و هر دو دست در دست هم گسترده تر و پابرجا تر به کشتار خود ادامه میدهند؟ اگر در عصر رژیمهای فتوادی در شرق و غرب، هر چه بیشتر «نصائح الملوک» نوشته میشد، ملوک ریز و درشت خیره سر تر میشدند، در عصر دمکراسی سرمایه داری نیز هر چه دموکراسی و اخلاق و صلح و خشونت پرهیزی بیشتر تبلیغ می شود و قانون جنگ و پروتوکول و اعلامیه ای جهانی حقوق بشر صادر میشود، دولت دمکرات خشن تر و میلیتاریست تر به جنگ با دشمن خارجی و داخلی (شهروندان) می پردازد. میتوان پرسید که چرا در دمکراسی های واقعاً موجود، بعد از چند دهه مبارزه شهروندان علیه قساوت (brutality) پلیس، پیشرفتی در محدود کردن این فرم خشونت دولتی صورت نمیگیرد؟ اینکه دولت آمریکا در مجامع بین المللی از جمله در سازمان ملل قاطعانه با ممنوع کردن بمب خوشه ای و مین و تجارت آزاد اسلحه ای سبک مخالفت میکند چه عواقب

از قدیم الایام متوجه لازم و ملزوم بودن خشونت و دموکراسی بوده اند. برای مثال الکسی دو توکویل در اواسط قرن نوزدهم در اثر مشهورش «دموکراسی در آمریکا» در مقایسه ی سیاست اسپانیا و آنازونی در مورد مردم بومی گفت:

«اسپانیاییها به وسیله ی اقدامات هولناک بی سابقه، و غلطیدن در ننگی پاک نشدنی، نتوانستند مردم بومی (Indian race) را نابود کنند یا حتی مانع از شریک شدن آنها در حقوقشان بشوند؛ آمریکائی های ایالات متحده به هر دوی این هدف رسیده اند آنها با سهولتی شگفت آور - به آرامی، به شیوه قانونی، انساندوستانه، بدون ریختن خون، بدون نقض حتی یکی از اصول بزرگ اخلاقی در انظار جهانیان. نمیتوان انسانها را نابود کرد و در همان حال اینهمه به قوانین بشریت احترام گذاشت» (۱۲)

اگر چه دوتوکویل اریستوکرات بود و مدافع دموکراسی بورژوازی، این تیزبینیش در مورد رابطه قانون و دموکراسی بیشتر به تحلیل مارکس میماند و کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اما اگر در غرب هر سنگ بنای دموکراسی را با جنگ علیه شهروندان، کشتار مردم مستعمرات، برده کردن مردم آفریقا، و تحمیل دو جنگ جهانی و دهها جنگ دیگر به مردم دنیا روی هم گذاشتند، کارنامه ی دموکراسی های شرق درخشان تر نبوده است. در اینجا فقط به عملکرد «بزرگترین دموکراسی دنیا»، یعنی هندوستان، اشاره مختصری میکنم. نظام دموکراتیک هندوستان، بر خلاف آمریکا، که در پروسه ی لشکرکشی و اشغال و کشتار و ژنوسید و برده داری و آپارتاید نژادی پا بدنیای نهاد، در بطن ایده ها و پراتیک عدم خشونت، استقلال خواهی، و استعمارزدائی پایه ریزی شد.

نگاهی به مطبوعات هندوستان، گزارشهای سازمانهای حقوق بشر و تحقیقات آکادمیک نشان میدهد که این «بزرگترین دموکراسی دنیا» خشن ترین آنها هم هست. ... شصت و سه سال بعد از استقلال، روابط برده داری و فئودالی و کاستی پا برجا هستند، و پا به پای آن، فرمهای جدید تر خشونت زندگی مردم این شبه قاره را به جهنمی در روی زمین تبدیل کرده اند: ترافیک زن و مرد و کودک به منظور بهره کشی جنسی و در آوردن ارگانهای بدن آنها، کار برده ای، بیگاری و کار اجباری برای استهلاک قرض (bonded labour) (۱۳) چنین کشی (دختران)، طفل کشی (دختران)، خشونت علیه بیش از نهم میلیون زن بیوه، (۱۴) «گرسنه ترین کشور دنیا» با ۲۳۰ میلیون نفر جمعیت دچار سوء تغذیه، (۱۵) بالاترین در صد کودکان از رشد بازمانده (۴۸٪)، مرگ دو میلیون کودک در سال بخاطر گرسنگی (۶۰۰۰ در روز) ... اگر اینها در تئوری دموکراسی مسائل بخش خصوصی و جامعه ی مدنی به حساب می آیند، عرصه ی عمومی وضع بهتری ندارد و دست در دست عرصه ی خصوصی مشغول بیداد علیه مردم هندوستان هستند.

«دیدبان حقوق بشر» در ۵ ژانویه ۲۰۱۱ از پارلمان هندوستان خواست که «قانون ضد شورش (sedition law) دوران استعمار» را که دولت برای «خاموش کردن ناراضی سیاسی به کار میبرد» لغو کند. مسئول بخش آسیای جنوبی این سازمان گفت: «به کاربردن قانون ضد شورش به منظور خاموش کردن انتقاد مسالمت آمیز عیار یک حکومت ستمگر است». طبق یک تحقیق، «از اواخر ۱۹۵۰ اعدام فراقانونی یا «کشتن در درگیری» (encounter killing) به یکی از ابزار کار پلیس تبدیل شده است. در این موارد، افرادی که به گمان پلیس درگیر فعالیت جنائی جدی بوده اند دستگیر میشوند و در جایگاه های سری اعدام میشوند» (۱۶). «دیدبان حقوق بشر» در ۲۰۰۷ گزارش داد که این قبیل قتل ها در کشمیر بعد اپیدمی پیدا کرده است. مطالعه ی دیگری به این نتیجه رسیده است که «دولت هند شاهد خاموش خشونت غیردولتی کاست های بالا علیه کاست های پائین و خشونت جامعه های اکثریت علیه اقلیت است» و مبارزه برای «حقوق قانونی و انسانی و اجتماعی... با قساوت استثنائی و نقض حقوق بشر سرکوب میشوند» (۱۷) اینها مشتقی از خروارند (۱۸)

کمونیسم: دولت، قانون و خشونت - بنیادهای دنیای کهن

... بحث من بر سر اینست که پروژه دموکراسی، هم در تئوری و هم در پراتیک، هدفش نه لغو خشونت بلکه دموکراتیزه کردن آن است. این نه به خاطر بدطینتی تئوریسین ها و پراتیسین های دموکراسی

اگر انسان از امنیت برخوردار نباشد، در شرایط صلح برقرار میشود. در این شرایط که هر شخص در رابطه ی ستیز با شخص دیگر قرار گرفته است هر فردی میل طبیعی به خشونت دارد. این حالت، جنگ همه علیه همدیگر است و برای اینکه جامعه از هم نپاشد باید طی قراردادی یک حاکم (sovereign)، که میتواند فرد یا انجمنی (پارلمانی) از افراد باشد، تعیین شود تا شرایط قرارداد را به اجرا بگذارد. این حاکم اجراکننده ی قانون است، و امرش مطاع است. از آنجا که تضادهای شهروندان آشتی ناپذیرند نفعشان در این است که در مقابل اطاعت از قانون، از صلح مدنی برخوردار بشوند. به این ترتیب به کار بردن خشونت قدرت انحصاری حاکم است.

این تضادهای آشتی ناپذیر در انگلستان در اواسط قرن ۱۷ و بعداً در هلند و فرانسه و آمریکای شمالی در نیمه ی دوم قرن ۱۸ به انقلاب منجر شدند، اما با بقدرت رسیدن طبقه ی نوپای بورژوازی، یک سری تضادهای آشتی ناپذیر دیگر جای آنها را گرفت. با وجود نگرانی هایی که خشونت انقلاب فرانسه برانگیخت، نه دولتمردان و نه تئوریسین های دولت دموکراتیک - که به مراتب پیشرفته تر و پیچیده تر از هابز بودند - در فکر حذف خشونت نبودند. آنها بجای لغو خشونت به قانونی کردن آن پرداختند. اگر در رژیم فئودالی هر صاحب قدرتی نیروی مسلح و زندان خودش را داشت، در نظام سرمایه داری اعمال خشونت میبایست در انحصار دولت باشد. اگر در رژیم فئودالی استفاده از قوه قهریه خودسرانه بود، در نظام سرمایه داری میبایست مطابق قانون باشد. دو قرن بعد از هابز، هنگامیکه دولتهای سرمایه داری براروپا مسلط بودند، ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) دولت سرمایه داری را این چنین ارزیابی کرد: «یک اجتماع انسانی که (به شیوه ای موفقیت آمیز) انحصار بکارگیری مشروع قوه فیزیکی را در چهارچوب یک سرزمین معین در اختیار بگیرد». و چطور میتوانست غیر از این باشد؟ دوران سلطه ی دموکراسی بورژوازی دوران تشدید مبارزه طبقاتی، ظهور طبقه ی کارگر، پیدایش کمونیسیم و آنارشیسیم، ورود زنان به عرصه ی مبارزه سیاسی، رشد نهضت های رهاییبخش ملی، تشدید رقابت سرمایه داری، صدور سرمایه و کالا، گسترش بازار ملی، ایجاد مرزهای ملی و در هم شکستن آنها، اشغال کشورهای نزدیک و دور دست، جنگ بی پایان بر سر مستعمرات و سایر تحولات پر مخاطره است و بقا در چنین دنیائی بدون توسعه و تعمیق قوه قهریه میسر نمی شد. وزارت جنگ، ارتش دائمی، نظام وظیفه، آکادمی علوم نظامی، مقبره ی سرباز گمنام، موزه ی جنگ، قبرستان نظامی، دادگاه نظامی، قانون جنگ، صنایع نظامی، علوم نظامی، نمایشگاه صنایع جنگی، و بالاخره مجتمع نظامی-صنعتی.

... پاسخ دولت آمریکا و متحدینش به ۱۱ سپتامبر بار دیگر تئوریهای دموکراسی را محک زد. تئوریسین های دموکراسی از جمله مایکل ایکناتیف (روزنامه نگار، استاد دانشگاه و رهبر فعلی حزب لیبرال کانادا) استدلال کردند که در مبارزه با تروریسم میتوان دموکراسی را متوقف کرد، آزادیهای مدنی را معلق کرد، و به شکنجه متوسل شد. اما این تئوریسین ها از سیاستمداران عقب ماندند و در واقع هیچ سیاستمداری نیازی به توصیه ی آنها نداشت. همه ی سیاستمداران حتی اگر هابز و لاک و میل و وبر را نشناسند، میدانند که در دموکراسی امنیت دولت و ملت همیشه بر منافع شهروندان و بر تعهدات بین المللی اولویت دارد. کارنامه ی آمریکا در ده سال اخیر: شکنجه های وحشیانه ی زندانیان، توقیف و ربودن مخالفین، ترافیک دستگیرشدگان در سطح بین المللی، ایجاد زندانهای مخفی در خارج از مرزها، پایمال کردن آزادیهای مدنی و همه ی اینها با توجیه قانونی. با وجود اینکه هم در آمریکا و هم خارج از آن به این خشونت لجام گسیخته اعتراض شد و مثلاً شکنجه در زندانهای ابوغریب و گوانتانامو بی به عنوان جنایت جنگی قلمداد شد، سیاستمداران آمریکائی، مانند همقطاران بریتانیائی و اسرائیلیشان، به آسانی و بشیوه ای سیاسی - قانونی خود را از تبعیت به قانون و تعهدات بین المللی مستثنی کردند و در واقع بار دیگر نشان دادند که دولت دموکراتیک هم قانون گذاری میکند و هم قانون شکنی. (۱۱)

ممکن است اعتراض بشود که این خشونت ها در نفی حکومت قانون و دموکراسی بوده نه در پایه گذاری آن. در حالیکه لیبرالیسم همیشه چنین ادعائی را ارائه داده، برخی از تئوریسین های دموکراسی

بلکه ناشی از درک درست و واقع بینانه ی آنان از جامعه ی طبقاتی است. اگر در عصر روشنگری بحث لازم و ملزوم بودن خشونت و دمکراسی در عرصه های سیاسی، قانونی، قضائی و اخلاقی پذیرفته شد، امروز بعد از سه قرن دوباره همین بحثها در دستور کار مبلغین این نظام قرار گرفته است. برای مثال، در سالهای اخیر جان کین از منظر اخلاقی (ethics) بعضی فرمهای خشونت را ضروری می شمارد و برای از بین بردن «مازاد خشونت» برنامه «دمکراتیزه کردن خشونت» را پیشنهاد میکند کاری که به نظر او در جریان تاسیس ایالات متحده آمریکا (مدل فیلادلفیا) صورت گرفت. (۱۹)

اگر دمکراسی بورژوائی خشونت را دمکراتیزه میکند و خود را پایان تاریخ به حساب می آورد، پروژه کمونیسم پایان دادن به این خشونت است. **کمونیسم معتقد به ابدی بودن هیچ چیزی نیست و سرمایه داری را لحظه ای در تاریخ طولانی انسان به حساب می آورد.** در تئوری مارکسیستی، دولت، ارتش، قانون، خانواده، و دین بنیادهای خشونتند. اینها بنیادهای دنیای کهن یعنی جامعه ی طبقاتی (به قول مارکس «ماقبل تاریخ») به شمار میروند و گذار از این شبکه ی خشونت به جامعه ی بدون خشونت بدون نفی آنها میسر نمی شود.

اما اگر نفی این بنیادهای ماقبل تاریخ ضروری است، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و سپس به کمونیسم بدون به کار گرفتن آنها میسر نخواهد بود. به عبارت دیگر، ساختن جامعه ی بی طبقه کمونیستی با این ابزارهای جامعه ی طبقاتی صورت میگیرد، اگر چه این ابزارها دگرگون، متحول، و شسته و رفته میشوند. این تضادی است که جنبشهای کمونیستی در قرن بیستم نتوانستند حل کنند و همچنان چالش بزرگی به شمار میروند. انقلاب تنها بدست گرفتن قدرت سیاسی نیست. در فردای کسب قدرت سیاسی، روابط اجتماعی پوسیده تغییر نمی کند و انقلاب اجتماعی که به مراتب پیچیده تر از انقلاب سیاسی (کسب قدرت دولتی) است و پایانی بر آن متصور نیست باید ادامه یابد، انقلابی که هر قدم آن آگاهانه است و هر اقدامش با مقاومت پاسداران دنیای کهن روبرو خواهد شد. مبارزه طبقاتی مبارزه ای همه جانبه است و همه ی عرصه های زندگی را در برمیگیرد - سیاست، ایدئولوژی، اقتصاد، فرهنگ، هنر، تئوری، فلسفه، آموزش، تکنولوژی، و تولید. از این جا است که درک پیروان عدم خشونت از انقلاب، که در معادله ی «انقلاب=خشونت» خلاصه شده است، ساده انگارانه است.

از نقطه نظر مارکسیسم، انقلاب نه توسل به خشونت بلکه به قدرت رسیدن یک طبقه ی نو و مترقی است که راه را بر رشد جامعه باز میکند و یک نظام اجتماعی پیشرفته را به جای روابط کهنه بنا مینهد - برای مثال انقلاب بورژوائی فرانسه در ۱۷۸۹ و انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ در روسیه. تردیدی نیست که در هر انقلابی خشونت روی میدهد، اما در انقلاب سوسیالیستی تلاش میشود که کسب قدرت در شرایطی صورت بگیرد که خشونت به حد اقل برسد، یعنی در «وضع انقلابی»، هنگامی که قدرت حاکم ناتوان از اعمال قدرت است و اکثریت مردم حاضر به تحمل آن نیستند، و علیه آن قیام میکنند. مارکس و انگلس به استقبال شرایطی رفتند که به نظر میرسید طبقه ی کارگر بتواند از طریق مسالمت آمیز به قدرت برسد (در آمریکا و بریتانیا و هلند) اگر چه تردید داشتند که چنین بشود. لنین مانند همه ی مارکسیست ها نه تنها با تروریسم بشدت مخالف بود بلکه «اوتوریسم انقلابی» را هم با قاطعیت رد میکرد. در پروسه ی قیام، کمونیست ها به مبارزات توده ای از اعتصاب در کارخانه ها و مدارس گرفته تا بایکوت و پخش اعلامیه و راهپیمائی در خیابانها اهمیت فوق العاده میدهند. در پروسه ی انقلاب، شیوه های مبارزه، برخلاف عقیده خشونت پرهیزان، بر مبنای یا-این-یا-آن (یا خشونت یا عدم خشونت) تعیین نمی شود. در این پروسه، دریائی از ابتکار توده مردم به جریان می افتد، سیاست از حوزه تخصص سیاستمداران خارج میشود، و در بسیاری موارد هیچ سیاستمداری را توان مقابله با آن نیست. اکثریت مردم و انقلابیون هیچ علاقه ای به خشونت ندارند. خشونت بیش از همه مردم عادی و انقلابیون را آماج قرار میدهد. آنان که بیش از همه از خشونت بیزارند کسانی هستند که دل در گرو از بین بردن آن بسته اند.

اما نفی دنیای کهن به آسانی میسر نیست. جنبش کمونیستی هنگامیکه در قرن گذشته در چند کشور از جمله روسیه و چین به

قدرت رسید، موانعی را که قبلاً در عرصه ی تئوری پیش بینی شده بود به شیوه ای ریز و روزانه در گستره عمل تجربه کرد. حزب کمونیست شوروی که از قبل از شروع جنگ جهانی اول با این پروژه کشتار و ویرانگری مخالفت کرده بود در چهارمین سال جنگ قدرت را در دست گرفت و بلافاصله سربازان روسیه را به ترک جبهه ها فراخواند، و کشور را از میدان جهانی آدمکشی خارج کرد. اما چهارده دولت سرمایه داری جنگ بین خودشان را به تجاوز نظامی علیه اولین حکومت سوسیالیستی تبدیل کردند، و چهار سال خشونت و ویرانی و قحطی جنگ جهانی را بمدت چند سال دیگر بر اولین حکومت سوسیالیستی تحمیل کردند. نظام نوینی که میبایست به ساختن پایه های سوسیالیسم بپردازد در خشونت مرگباری که دمکراسی های سرمایه داری براه انداختند از نفس افتاد. کشتار وحشیانه ای که دمکراسی بورژوائی در ۱۸۷۱ در خیابانهای پاریس از کموناردها کرده بود در پهنای بزرگترین کشور دنیا در روسیه تکرار شد.

اگر خشونت دمکراسیها مانع بزرگی برای ساختمان سوسیالیسم شد، تضادهای درونی جامعه و ناتوانی رهبری در گسست از روابط سرمایه داری مانع اصلی به حساب می آمد. رهبری حزب در دوران استالین و بعد از آن نتوانست، نه در عرصه ی ذهن و نه در عمل، از روابط سرمایه داری بگسلد. نظام اداری و مدیریت، سیستم قضائی، نظام آموزشی و بسیاری روابط دیگر تداوم نظام سرمایه داری بود. اگر چه در فاصله ی یک دهه بعد از پایان تجاوز نظامی دولتهای سرمایه داری بیسودی از بین رفت و قحطی و گرسنگی و بعضی شیوه های استثمار کنترل شد و زنان از آزادیهای زیادی برخوردار شدند، بیست سال بعد از انقلاب، در آغاز دومین جنگ جهانی دنیای سرمایه داری، روابط سرمایه داری هنوز وسیع تر از مؤلفه ی سوسیالیستی بود و حمله ی آلمان در ۱۹۴۱ آنچه را که ساخته شده بود ویران کرد.

اما اگر شوروی بر چالش دو جنگ جهانی و جنگ داخلی فائق آمد، در عرصه ی آگاهی - در تئوری و سیاست و ایدئولوژی - دچار شکست شد. استالین در سالهای ۱۹۳۰ با این تحلیل ضد مارکسیستی که طبقات از بین رفته اند و مبارزه طبقاتی پایان یافته است، هر نظر و عمل مخالف یا انتقادی را به بقایای سرمایه داری و توطئه ی سرمایه داری جهانی پیوند میداد، در این مورد همان رفتاری را کرد که دموکراسی های سرمایه داری با کمونیست ها میکردند، (۲۰) در مواردی از آنها خشن تر رفتار کرد، در برخورد به اپوزیسیون مرتکب جنایات فراوان شد و بسیاری را بدون هیچ دلیل و مدرکی روانه زندانها و اردوگاه کار اجباری کرد. حزب کمونیست چین در دوران مائو این درک از مبارزه طبقاتی و برخورد به اپوزیسیون را رد کرد، و وجود دو خط سوسیالیستی و سرمایه داری و مبارزه بین دو خط مشی در حزب و دولت را بخشی از مبارزه طبقاتی به حساب می آورد. با وجود این، پیروان سرمایه داری در سال ۱۹۷۹ کودتا کردند و به کشتار پیروان سوسیالیسم پرداختند. این تحولات را، که به مراتب پیچیده تر از آنند که در این مختصر قابل بررسی باشند، نمیتوان با دیدگاه «خشونت خشونت می آفریند» توضیح داد.

با کودتای سرمایه داری در شوروی (۱۹۵۶) و چین (۱۹۷۶)، این دو تجربه ی مهم انقلاب سوسیالیستی با شکست مواجه شدند. در حالیکه فتنوس جنبش کمونیستی هنوز از خاکستر این دوره از مبارزه طبقاتی برنخاسته است، خشونت سرمایه داری دنیا را سریع به پرتگاه نابودی میکشاند. اکنون که این کلمات را مینویسم اخبار قیام خودبخودی مردم در تونس و مراکش و الجزایر و اخبار بی عدالتی، فقر، نابودی محیط زیست، بیکاری، و کشتار در سایر نقاط دنیا رسانه ها را فراگرفته است. در سالهای اخیر بعضی از روشنفکران و فعالان سیاسی که امیدی به نجات بشریت در چهارچوب وضع موجود ندارند روی به کمونیسم آورده اند. کنفرانس «ایده کمونیسم» در سال ۲۰۰۹ در لندن به بررسی جوانب فلسفی کمونیسم پرداخت. بعضی معتقدند که بدون کسب قدرت، بدون مبارزه انقلابی، دنیا به طرف کمونیسم میروند. (۲۱) عده ای میخواهند از طریق دمکراسی بورژوائی به کمونیسم برسند به این ترتیب که به «نقطه ی آغاز» برگردند - به مارکس، و از آنجا به مارکس جوان و از او هم به دمکراسی عصر روشنگری. (۲۲) درک این مشکل نیست که هر دو پروژه به رفوم در چهارچوب وضع موجود می انجامند. درعین حال تلاش برای سنتز نوینی از تئوریهای گذشته (مارکس و لنین و مائو) و تجربه های مثبت

Bob Avakian, *Democracy: Can't We Do Better Than That?* Chicago, Banners Press, ۱۹۸۶.

Bob Fine, *Democracy and the Rule of Law: Marx's Critique of the Legal Form.* Caldwell, N.G., The Balckburn Press, ۲۰۰۲.

۲- «عدم خشونت، هم تاکتیک هم استراتژی»، انجمن سخن ایران، <http://hrasi.com/print/۵۴۷> (بدون تاریخ).

۳- «خشونت»، مانند سایر مفاهیم، معانی متفاوتی دارد و این سوالات به تفصیل در ادبیات مربوط به این بحث بررسی میشود. برای مثال:

Wilhelm Heitmeyer and John Hagan (eds.), *International Handbook of Violence Research*, Dordrecht, The Netherlands, Kluwer Academic Publishers, ۲۰۰۳.

۴- از آنجا که این نوشته نقد گفتمان ایرانی خشونت پرهیزی است، من هم تاکیدم بر خشونت در رابطه ی بین دولت و شهروندان بخصوص در پروسه ی مبارزه علیه رژیم اسلامی است.

۵- Douglas N. Walton, *Ibid.*, p. ۱۳۵, "Circularity"

۶- استدلال، در فلسفه، عبارتست از یک حکم یا گزاره که آنرا مقدمه (premise) مینامند و یک گزاره دیگرکه نتیجه (conclusion) نامیده میشود. در مثال «بهار نزدیک است چونکه یخها دارند آب میشوند»، آمدن بهار از آب شدن یخها استنباط میشود. «مقدمه» با کلماتی از قبیل «چونکه، از آنجا که ...» شروع میشود و «نتیجه» با «بنابراین، پس، در نتیجه...». استدلال وقتی معتبر است که نتیجه ی آن از مقدمه اش استنباط بشود. حتی اگر در ماه اول زمستان باشیم و بهار دور باشد یا آب شدن یخ دلیل درستی برای رسیدن بهار نباشد، این استدلال معتبر است به خاطر اینکه نتیجه از مقدمه استنباط شده است.

C. A. Kirwan, "Argument," in Ted Honderich (ed.), *The Oxford Companion to Philosophy*, Oxford University Press, ۱۹۹۵, pp. ۴۷-۴۸.

۷-Michael Cohen, "Vicious circle", *Ibid.*, p. ۸۹۸.

برای مثال به این بخش از مصاحبه رادیو فردا (۱۹۸۷/۷/۱۱) با رامین جهانبگلو توجه بکنید:

۸- «یعنی شما معتقد هستید که یک جنبش باورمند به تفکر عدم خشونت، حتی می تواند روی خشونت ساختاری و ساختار حکومتی و اجتماعی خشن و قانون گریز هم تأثیر بگذارد؟ بله، به خاطر این که عدم خشونت، قانون خود را به وجود می آورد. عدم خشونت قرار نیست که در آن جامعه، به خشونت اضافه کند. کاری که عدم خشونت، قرار است انجام دهد این است که، می خواهد ترس را از دل دو طرف در بیاورد.»

http://www.radiofarda.com/content/f0_jahanbagloo_non_violence_day/۴۶۷۳۰۸.html

۹- C. R. Nordstrom, "War: Anthropological aspect," *International Encyclopedia of the Social and Behavioral Sciences*, Vol. ۲۴, pp. ۱۶۳۵۱-۱۶۳۵۲.

۱۰- برای مثال در مورد تاسیس دولت، و پیوند آن با دین و خشونت و شکنجه در ایران به تحقیق زیر مراجعه کنید:

Bruce Lincoln, *Religion, empire and Torture: The Case of Achaemenian Persia, with a Postscript on Abu Ghraib.* The University of Chicago Press, ۲۰۰۷.

۱۱- Phillip Sands, *Lawless World: Making and Breaking Global Rules.* Penguin Books, ۲۰۰۶.

۱۲- Alexis de Tocqueville, *Democracy in America.* Translated and edited by Harvey C. Mansfield and Delba Winthrop. The University of Chicago Press, ۲۰۰۰, p. ۳۲۵.

۱۳- Human Rights Watch, *The Small Hands of Slavery: Bonded Child Labor in India*, ۱۹۹۶.

و منفی سوسیالیسم در قرن بیستم شروع شده است. (۲۳) بدون نوسازی جنبش امیدی به پرواز فکنوس نیست. و این مبارزه سرنوشت سازی است که گره آن در عرصه ی تئوری است. در این مبارزه بحث برسر انقلاب است نه خشونت. در تئوری مارکسیستی از قدیم الایام روشن بوده که بحث رفرمیسم و انقلاب هیچوقت برسراسلحه نبوده است. کمونیستها با رفرمیسم مخالفند نه با رفرم، و رفرمیسم میتواند مسلح باشد همانطور که در بسیاری موارد بوده است.

خلاصه کنم، دموکراسی سرمایه داری و دموکراسی سوسیالیستی هر دو متکی به نهادهای اعمال قدرت طبقاتی - دولت، حزب، ارتش، پلیس، دادگاه، زندان و غیره - هستند، اما در ورای این شباهت ظاهری اقیانوسی این دو پروژه را از هم جدا میکند. اولی خشونت اقلیتی ناچیزعلیه اکثریت است و دومی خشونت اکثریت علیه آن اقلیت. اولی خشونت را نهادینه و ازلی کرده است و دومی به برچیدن و ریشه کن کردن آن می پردازد.

در آغاز دهه ی دوم قرن جدید، تحقق آرزوی دیرینه ی انسان برای جامعه ای بدون خشونت و دنیای فارغ از جنگ از هر زمانی بعید تر به نظر میرسد اگر چه مبارزه شهروندان آزادیخواه و عدالت خواه برای جهانی عاری از خشونت ادامه دارد. امروز در ۹۵ کشور، دولت از حق اعدام شهروندان محروم شده است. خشونتهائی از قبیل شکنجه، تجاوز به زنان، و ژنوسید در شرایط جنگ بین دولتها جزو جنایات بین المللی به حساب می آیند و مرتکبین این جنایات در هر حوزه قضائی قابل تعقیب اند. نظام آپارتاید هم به عنوان فرمی از جنایت علیه بشریت شناخته شده است. مدت دو دهه است که مبارزه برای الغای همه نوع مجازات از جمله زندان شروع شده است. اما با وجود این گامهای مهم، خشونت از ارکان اصلی حکومت است و سیاست بر قانون و اجرای آن مسلط است. هنگامیکه ملت و دولت به خطر افتادند، چه خطر حقیقی باشد چه خیالی، خارجی باشد یا داخلی، قانون برای دولتمردان ورق پاره ای بیش نیست و صلح به سهولت به جنگ تبدیل میشود. تظاهرات بیش از شش میلیون نفر در سراسر دنیا در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ در مخالفت با جنگ آمریکا علیه عراق و مبارزات خیابانی تابستان سال گذشته در ایران خشم عمیق مردم دنیا را علیه جنگ امپریالیستی و مردم ایران را علیه نظام تئوکراتیک نشان داد. در ایران، رهبران سبزخشم میلیونها شهروند را در خدمت معامله برای کسب سهم بیشتری از قدرت سیاسی گرفتند. این رهبران اگر بتوانند قدرت دولتی را به انحصار خود در آورند، تمام ابزارهای سرکوب را که اکنون در دست جناح حاکم است در کنترل میگیرند و علیه مخالفان بخصوص «غیرخودی ها» به کار می اندازند. خط سبز نه پدیده جدید بلکه تداوم خط بازرگان، بنی صدر و خاتمی است با شجره نامه ای که به قبل از کودتای ۲۸ مرداد و به جنبش مشروطه برمیگردد. گفتمان «خشونت پرهیزی» در دست چنین جریانی چیزی جز خشونتگری عریان نیست.

پانویسها

۱- در مورد دموکراسی، مانند سایر مفاهیم از جمله «خشونت»، «آزادی»، «قدرت»، «حاکمیت» یا «دولت»، درکهای متفاوت هست. در گفتمان سیاسی مخالفین رژیم اسلامی بخصوص هواداران عدم خشونت، دموکراسی به آزادیهای مدنی تقلیل داده میشود از جمله آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی بیان، و انتخابات آزاد اگر چه گاهی مؤلفه های دیگری از قبیل «حکومت قانون»، «تعدد احزاب»، «حکومت پارلمانی»، «جدائی دین و دولت»، «تفکیک قوا» و «جامعه مدنی» هم مد نظر است. در این گفتمان، دموکراسی از طبقه و فورماسیون اجتماعی جدا میشود و به پدیده حقوقی-سیاسی مستقلی تقلیل داده میشود. با توجه به این درک از دموکراسی در گفتمان عدم خشونت، در این نوشته دموکراسی را به معنای سازماندهی حقوقی-سیاسی اعمال قدرت بورژوازی به کار میبرم که یکی از پروژه های مهم آن سازمان دادن به تولید و بازتولید روابط طبقاتی در فورماسیون سرمایه داری است. در این نوشته، «دموکراسی بورژوائی»، «دموکراسی» یا «دموکراسی لیبرال» را به عنوان اصطلاحات مترادف به کار میبرم. ادبیات بسیار وسیعی در نقد این نوع دموکراسی، از دیدگاههای متفاوت، در دست است. برای نمونه نقد مارکسیستی و جدل در چهارچوب این تئوری، مراجعه کنید به:

ارگانهای عالیترین مرجع دموکراسی آمریکا یعنی مجلس نمایندگان بود مانند انگلیسیون به تفتیش عقاید کمونیست ها میپرداخت و در اوائل سال های ۱۹۵۰ (دوران مک کارتی) به تصفیه ی کمونیست ها در هالیوود، دانشگاه، مدارس، رسانه های جمعی و ادارات دولتی میپرداخت. در همین سال ها دولت کانادا برنامه مفصلی برای دستگیری هزاران کمونیست و اعزام آنها به اردوگاه تهیه کرد. مراجعه کنید به این فیلم مستند که توسط تلویزیون سی بی سی کانادا تهیه شده است:

“The Enemies of the State,” CBC, The Fifth Estate, October ۱۵, ۲۰۱۰, <http://www.cbc.ca/fifth/2010-2011/enemiesofthestate/index.html>

۲۱- ک. ج. آ. «در باره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم بدون انقلاب» در: <http://www.sarbedaran.org>

۲۲- ریموند لوتا، آبی دونیا، و. ک. جی. آ. «سیاست رهایی بخش» آن بدیو: کمونیسمی در قفس دنیای بورژوازی، <http://www.sarbedaran.org/library/BadioLotta.htm>

۲۳- «کمونیسم: آغاز یک مرحله نوین، مانیفستی از حزب کمونیست انقلابی آمریکا»، <http://www.sarbedaran.org/library/manif-rep0909final2010n.htm>

<http://www.hrw.org/legacy/reports/1996/India3.htm>

۱۴- طبق گزارشی بیش از ۴۰ میلیون زن بیوه هندی که ده درصد جمعیت زنان است در شرایط دهشتناکی بسر میبرند، بسیاری از خانواده بیرون رانده میشوند و در شرایط «ساتی تدریجی» (living sati) به سر میبرند (ساتی عرف هندوئی کشتن زنان بیوه بوسیله آتش زدن است):

Suswati Batu, “India’s city of widows,” *Guardian*, ۳۰ June ۲۰۱۰.

۱۵- Kounteya Sinha, “India tops world hunger chart”, *The Times of India*, ۲۷ February ۲۰۰۹.

۱۶- Taylor Sherman, *State Violence and Punishment in India*, London, Routledge, ۲۰۱۰, p. ۱۷۵.

۱۷- K. S. Subramanian, *Political Violence and the Police in India*, Sage Publications, ۲۰۰۷, p. ۲۸ and ۳۰.

Amrita Basu and Srirupa Roy (eds.), *Violence and Democracy in India*, Calcutta, Seagull Books, ۲۰۰۷.

۱۹- John Keane, *Violence and Democracy*. Cambridge University Press, ۲۰۰۴.

۲۰- در آمریکا «کمیته ی فعالیت های غیر-آمریکائی» که یکی از

خطاب به جوانان : اعتیاد: ریشه های درد؛ چاره کار!

وابسته آنها مثل جمهوری اسلامی ... در همین ایران، بخش قابل توجهی از مواد مخدری که توسط نیروی انتظامی از قاچاقچیان مختلف کشف و ضبط می شود و به قول خودشان سوزانده می شود، زیر سایه اسلحه و امکانات دولتی مجدداً به شهرهای منطقه مرزی بازگردانده می شود و به فروش می رسد و دوباره مثل خون در رگهای شبکه توزیع می ریزد و به نقاط مختلف کشور می رسد؟ خیلی عجیب نیست. اینطوری هم می توان سود را چند برابر کرد و هم به رقبا ضربه زد. ...

اما دلیل اینکه سرمایه و قدرت سیاسی در تجارت مواد مخدر همدست شده اند را صرفاً نباید اقتصادی دید. پای منافع امنیتی رژیم هم در میان است. اینان با گسترش اعتیاد در جامعه، بویژه در بین جوانانی که حالت بمب ساعتی را پیدا کرده اند، فضای التهاب را تخفیف می دهند و سعی می کنند این نیروی سرکش را آرام کنند. انرژی ها را هدر دهند و رویاهای واقعی جوانان را بکشند. ...

«دین، تریاک مردم است.» این حرف را ۱۵۰ سال پیش، کارل مارکس که بنیانگذار کمونیسم و رهبر جنبش بین المللی کارگران بود، زد. منظورش این بود که دین درست مثل تریاک عمل می کند، مردم را به هیروت می برد تا نیازهای واقعی خود را فراموش کنند ... در نتیجه به فکر راه حل های واقعی برای تغییر دنیای موجود نیفتند. موقعی که مارکس این حرف را زد هنوز اعتیاد به مواد مخدر اینقدر گسترده نشده بود و تریاک یک وسیله تفریحی تجملی برای پولدارها بود. واقعیتش اینست که هر چقدر تاثیر تریاک دین روی مردم کمتر شد، طبقات حاکم مجبور شدند از مواد مخدر دیگر هم برای خواب کردن مردم استفاده کنند. مثلاً، آخر قرن نوزدهم بود که استعمارگران انگلیسی برای اینکه کشور پهناور و ارزشمند چین را تحت سلطه خود در بیاورند و جنبشهای ملی را بخوابانند، ملت چین را به زور توپ و تفنگ معتاد به تریاک کردند. کمی بعد، امپریالیستهای آلمانی به اسم مبارزه با اعتیاد تریاک، داروی جدید و ناشناخته ای را به بازار چین فرستادند تا معتادان رفته رفته آن را جایگزین تریاک کنند و درمان شوند. نام این داروی جدید هروئین بود!! بعدها در جریان جنگهای امپریالیستی و ارتجاعی، مواد مخدر توسط دولتها بین سربازانی که نقش گوشت دم توپ را بازی می کنند وسیعاً پخش شد تا سر به شورش و نافرمانی برندارند و برای منافع سرمایه داران حاکم بکشند و

به نقل از حقیقت شماره ۲۱

در این مملکت خیلی ها اسیرند. ... صحبت از بالای دو میلیون جوان و پیر و زن و مرد است که هر چه خودشان یا خانواده شان در می آورند را دود می کنند یا قورت می دهند. ... دنبال چه می گردند که این دنیا ازشان دریغ کرده؟ یا اصلاً ببینیم این دنیا چیزی هم به آنها داده؟ خوشی، امید، آرزو، آینده؟ در وضعیتی که جامعه دارد همه اینها رفته پشت ابر. خیلی ها این چیزها را فراموش کرده اند. این چهار تا کلمه اولین چیزی که به ذهن من می آورد جوانان است. حالا اگر جوانان یک جامعه معنی این کلمه ها را نشانند و واقعا تجربه نکرده باشند تکلیف چیست؟ مگر می شود بدون امید و آینده قدم از قدم برداشت؟ خب وقتی اینها نباشد می شود برزخ. می شود همین وضعیت فعلی و فکری که می بینیم. نمی دانم آن ترانه رپ دی جی شایان را شنیده اید یا نه: «بعدش میری یه هزاری دود میکنی. میری یه سیگاری دود میکنی.» برای خیلی ها این شده راه حل. شده راه فرار. البته تا وقتی که نشنگی از سر ببرد و بعد دوباره روز از نو روزی از نو.

اما جالب است که تا بحث اعتیاد و مواد مخدر پیش می آید همه، چه آنانی که درگیرش هستند و چه آنانی که از بیرون به قضیه نگاه می کنند، یاد قاچاق و قاچاقچی می افتند. یعنی یک جورهایی مساله را غیرقانونی و خارج از سیاست رسمی یا حتی عرف جامعه می بینند. اما وقتی در جامعه ای مساله اینقدر گسترده است و خیلی ها دارند نان شب شان را با درگیر شدن در کار توزیع مواد مخدر در می آورند، و همین یکی از تجارت های پر سود در اقتصاد ملی شده، دیگر ساده لوحی است که مساله را غیرقانونی و خلاف عرف بدانیم. فقط مساله ایران هم نیست. در خیلی از کشورهای دنیا اینجور است. ... تولید و تجارت مواد مخدر یکی از تجارت های اصلی و پر سود و تعطیل ناپذیر دنیای سرمایه داری است. درآمد حاصل از این کار، بخش نانوشته درآمد ناخالص ملی کشورهای مختلف است.

... این بیزنس روی اتحاد سرمایه و قدرت سیاسی می چرخد. اگر پشتوانه قدرت سیاسی نبود شبکه این بیزنس نمی توانست تا این حد گسترده شود و نه فقط کشورهایی مثل ایران و افغانستان یا کلمبیا، بلکه همه دنیا را در بر بگیرد. دولتها پشت این کار هستند. هم دولت های امپریالیست آمریکا و روسیه و اروپا، هم دولتهای نوکر و

می پرسید: «پس خودشان چه؟ مگر خود همین آخوندها بساط تریاک شان دایر نیست؟ مگر آقازاده هایشان که مدرن شده اند در پارتی هایشان کواکین مصرف نمی کنند؟ آیا اینها هم قربانی هستند؟» نه! اینها دارند تفریح می کنند. مصرف مواد مخدر بخشی از تجملات زندگی انگلی اینهاست. اینها دارند بخشی از فرهنگ چند صد ساله طبقه حاکم ایران را پاس می دارند و البته تابع مد روز طبقات حاکمه در کشورهای دیگر هم هستند. ...

حالا خیلی ها ممکنست بگویند «این بحث فقر و بیکاری، پایه و اساس محکمی ندارد. استفاده از مواد مخدر که مخصوص کشورهای فقیر نیست. جوانان طبقات مرفه و متوسط اروپایی هم مصرف می کنند.» اتفاقا این مساله ای است که مقامات جمهوری اسلامی هم دائما به وسط می کشند تا وضعیت دردناک حاکم بر ایران را توجیه کنند و انگشت اتهام را از روی خودشان بردارند. به هر حال این واقعیتی است، اما همه واقعیت نیست. اولاً، در اروپا اعتیاد بهیچوجه یک مسئله فراگیر و توده ای نیست در حالیکه در ایران اعتیاد بخش مهمی از نیروی جوان جامعه را از بین می برد. ... برخلاف آنچه در ایران می بینیم، رفع نیازهای مادی یا روحی اغلب جوانان اروپایی به توزیع یا مصرف این مواد وابسته نیست.

وجود امکانات تفریحی گوناگون، مهم است. اما مهمتر از آن، فرهنگ و دیدگاهی است که بین جوانان تبلیغ می شود و رواج می یابد. این تعیین می کند که از بین تفریحات مختلف، چه چیزی را انتخاب کنند. برای تفریح کردن «در خود فرو بروند» یا با جمع باشند. «دمی خوش باشند و فراموش کنند» یا اندیشه را پرواز دهند و ناشناخته ها را بشناسند و از طبیعت و تاریخ و هنر و زندگی واقعی الهام بگیرند. برای خود ساعتی آرامش و سرخوشی و رویای مصنوعی بخرند یا خودشان رویا ساز باشند و از آینده ای که می توان ساخت الهام بگیرند. درد تنهایی و نداشتن فلسفه زندگی را با تنهایی بیشتر و گریز از فکر و اندیشه تسکین دهند یا با فکر و عمل جمعی برای تغییر وضع و رسیدن به سعادت بشر.

حالا حق دارید بپرسید که با تمام این حرفها بالاخره می شود از شر معضل اجتماعی اعتیاد خلاص شد یا نه؟ حتما! اما با وجود این نظام نمی شود. قبلا مثال چین در اوایل قرن بیستم و اعتیاد مردمش به تریاک را زدیم. مردم چین انقلاب کردند و معضل اعتیاد را هم ریشه کن کردند. می پرسید چطور؟ سالها جنگیدند. جنگ واقعی. اسلحه برداشتند. مناطقی از کشور را آزاد کردند. شرایط زندگی را در هر جا که قدرت را بدست آوردند تغییر دادند. اقتصاد جدید، نظام سیاسی جدید و فرهنگ جدید را پایه گذاری کردند. خیلی از کسانی که در این جنگ شرکت کردند خودشان قبلا اسیر اعتیاد بودند. اما تغییر کردند. قبل از هر چیز، کمونیستهایی که رهبر آن جنگ و انقلاب بودند به آنان کمک کردند که بفهمند مجرم یا بیمار نیستند بلکه قربانی یک نظام اجتماعی استثمارگرند و اول از همه باید بخواهند که دیگر قربانی نباشند و جامعه و نظام جدید به آنان اجازه و امکانش را می دهد که سرنوشت خودشان را بدست بگیرند. وقتی این دورنما و راه واقعی را جلوی خودشان باز دیدند، دیگر ترک اعتیاد کار مشکلی نبود. بقیه مردم هم بعد از پیروزی انقلاب، دست از تریاک کشیدند. دولت جدیدی که سر کار آمده بود با آنان به عنوان مجرم یا بیمار یا افراد نجس و بی اراده رفتار نکرد. به آنان امید به یک آینده متفاوت را داد. به آنان اعتماد بنفس داد. همبستگی مردمی و زندگی دستجمعی داد. وقتی قید و بند استثمار انسان از انسان برداشته شد، آن فشارها و نیازهای روحی و مادی که مردم را به طرف مواد مخدر می راند کنار رفت. هدفهای اقتصادی و اجتماعی تعیین شد. کار ایجاد شد. راه های علمی ترک اعتیاد جلو گذاشته شد. و همه اینها با شرکت آگاهانه و پر شور میلیونها نفر از مردم، از افراد خانواده معتادین گرفته تا اهل محل و همکاران آنان و مقامات محلی به اجرا درآمد. نه معتادان را اعدام کردند و به دریا ریختند، نه برایشان جزیره و مرکز بازپروری و اردوگاه کار اجباری درست کردند. شبکه تولید و توزیع مواد مخدر را اینجور از بین بردند. اما همانطور که اول گفتیم این شبکه روی دو ستون سرمایه و قدرت سیاسی ایستاده است. بنابراین باید این دو ستون را فرو بریزیم و این هیچ معنی ای ندارد به جز انقلاب.

کشته شوند. در جنگ تجاوزکارانه آمریکایی ها در ویتنام، پخش و مصرف مواد مخدر بین سربازان آمریکا بیداد می کرد و این الگویی شد برای بقیه جنگهای ارتجاعی. چرا راه دور برویم، مگر در جنگ هشت ساله ایران و عراق مواد مخدر را آگاهانه بین سربازان توزیع نکردند تا آنان را راحتتر روی میدان مین بفرستند؟ امروز هم در زندانهای عادی اکثر کشورها، مواد مخدر وسیعا بین زندانیان پخش می شود تا خطر شورش و مقاومت را کم کند.

با وجود همه این بحثها، اگر فکر می کنید هیچ ارتباطی بین بالا رفتن میزان اعتیاد در بین دانش آموزان و دانشجویان ایران با سیاستهای امنیتی رژیم اسلامی برای کنترل بحران و آرام کردن جامعه وجود ندارد باید بگویم که خیلی ساده و بی خبر هستید. یک مثال دیگر بزنم. سال ۵۷ که انقلاب شد در منطقه کردستان ایران مصرف مواد مخدر فوق العاده ناچیز بود. وجود جنبش مردمی در کردستان، نفوذ نیروهای مترقی در بین مردم و شور و امیدی که مبارزه انقلابی در آنجا ایجاد کرده بود انگیزه و گرایش به استفاده از مواد مخدر را تقریبا از بین برده بود. اما بعد از سرکوب نظامی جنبش کردستان توسط جمهوری اسلامی، یکی از اولین کارهایی که دولت اسلامی کرد توزیع وسیع و ارزان مواد مخدر در منطقه کردستان بود. یک هدف سیاسی و امنیتی پشت این کار بود. این مساله را کمی بعد در کردستان عراق هم دنبال کردند. اما خیال نکنید اینجور تدابیر امنیتی، ابتکار چهار تا آخوند و بچه آخوند اطلاعاتی بود. این کارها را از اربابشان یعنی دولت آمریکا یاد گرفته بودند. جمهوری اسلامی دقیقا از روی نقشه ای کپی زد که سازمان اف بی آی آمریکا با همکاری شبکه مافیا برای ضربه زدن به جنبش انقلابی سیاهان در سالهای ۱۹۷۰ پیش بردند. یعنی رهبران و فعالین حزب پلنگان سیاه در آمریکا را ترور کردند و کشتند یا به زندان انداختند و همزمان در شهرها و محلات و مدارس که مرکز تجمع سیاهان بود شروع کردند به پخش وسیع و ارزان مواد مخدر. اینجا هم همین داستان است. این کار برای رژیم اسلامی هم فال است و هم تماشا. هم خطر انفجار جوانان را کم می کند و هم جیب هایش پرتر می شود.

حالا ببینید چقدر ساده لوحانه است بحثهایی که معضل مواد مخدر در جامعه را به مشکلات خانوادگی و جدایی پدر و مادر یا معاشرت با «دوستان ناباب» ربط می دهند ... و چقدر عوامفریبانه است بحثهایی که رسانه های جمهوری اسلامی در مورد اعتیاد و معتادان مطرح می کنند. اول خودشان صورت مساله را می سازند و بعد از مردم می خواهند که در همان چارچوب به قضیه اعتیاد فکر کنند و برایش پاسخ پیدا کنند. مثلا این سؤال را جلو می گذارند که: «به عقیده شما، یک فرد معتاد بیمار است یا مجرم؟!» هر جوابی که بدهید به اینجا منتهی می شود که دولت باید با معتادان چکار کند. درمانشان کند یا مجازات. اما در واقعیت، صورت مساله چیز دیگری است: معتادان قربانیان این جامعه و نظام حاکمند. تنها جواب واقعی، دگرگونی جامعه و سرنوشتی نظامی است که چنین قربانیانی می آفریند و به وجود چنین قربانیانی احتیاج دارد. این حرفها شعار نیست. عین واقعیت است. می خواهید معنی قربانی جامعه و نظام بودن را بفهمید. به اطراف خود نگاه کنید. ببینید اکثر کسانی که درگیر اعتیاد شده اند از چه قشر و طبقه ای هستند؟ به آمار زندانیان و اعدام شدگان پرونده های مرتبط با مواد مخدر نگاه کنید. ببینید اکثرا از کدام ملیت ها و مناطق کشور هستند؟ ببینید چه تعدادشان از کارگران بیکار شده و کارمندان فقیر هستند؟ چند هزار نفرشان روستائیان آواره و محروم هستند؟ چند صد هزار نفرشان جوانان بیکار یا بی آینده و نومید و یا دختران جوان و زنان فقیر و اسیر در شبکه فحشا هستند؟ از خود سؤال کنید که چرا کار این همه بلوچ و افغانستانی شده توزیع مواد مخدر؟ آیا جز فقر و محرومیت و ستمدیدگی دلیل دیگری پیدا می کنید؟

این کارکرد منطقی نظام اجتماعی و اقتصادی حاکم است که میلیونها نفر را فقیر و محروم و تحت ستم نگاه می دارد تا گردن کلفتها و مفتخورها و آقازاده های سرمایه دار و زمیندار و بورس باز بچرند و نان حلال بخورند. در این نظام، فقر و فساد و اعتیاد یک سری زائده ناخواسته و اتفاقی نیست که با خمس و زکات و صدقه و نصیحتهای اخلاقی عوامفریبانه آخوندها و صدا و سیمای کریه شان از بین برود. اینها لازمه و نتیجه نظام استثمار انسان توسط انسان است.

ما باید جهان را تغییر دهیم،

ما باید جهان را تغییر دهیم. این امر، ضرورت و نیاز عاجل اکثریت مردم جهان است. هر کس فکر می کند بدون سرنگونی قهرآمیز دولتهای حاکم و مغلوب کردن امپریالیستها می توان چنین کرد، بهتر است از خواب و خیال بیدار شود. و هر کس فکر می کند بدون تئوری و برنامه و ایدئولوژی کمونیستی و پیوند دادن آن با بخش پیشرو طبقه کارگر و مردم، بدون یک استراتژی سیاسی و نظامی انقلابی، و بدون یک حزب کمونیست انقلابی برخوردار از انضباط محکم سیاسی و تشکیلاتی می توان به چنین هدفی رسید و یا حتی گامی به آن نزدیک شد، بهتر است با نگاهی واقع بینانه و علمی و فارغ از توهم و تعصب به تاریخ و جهان بیفکنند...

توده های کارگر و دهقان و زنان و جوانان که زیر ضربات بیرحمانه سرمایه داری جهانی و رژیمهای ارتجاعی قرار دارند، آشفته و خشمگین بر دریچه هر مسلک و دروازه هر ایدئولوژی می کوبند تا در مسیر رهائی از ستم و استثمار سیاسی و اقتصادی راهنمایشان باشد. اما آن ایدئولوژی هائی که راحت و بی دردسر در دسترس توده ها قرار می گیرند و توده ها نیز نا آگاهانه سر در پی اش می گذارند فقط و فقط زنجیرهای اسارت را محکم می کنند. این را تجربه و تاریخ نشان داده است. تنها یک ایدئولوژی رهائی بخش وجود دارد و آنهم کمونیسم است. کمونیسم سخنگو و بازتاب عمیق ترین منافع حال و آینده توده های تحت ستم و استثمار است، اما براحتی در دسترس آنان نیست. زیرا کمونیسم، علم است. از سر تا پا با ایمان و خرافه هزاران ساله تفاوت دارد. امروزه کمونیسم تحت تعقیب است. فدغن و غیر قانونی است. کتابهایش را می سوزانند. و مبارزان و سخنگویانش باید جان بر کف باشند. کمونیسم نمی تواند بطور خودبخودی به مغز و قلب مردم راه یابد. کمونیسم را باید به میان کارگران و زحمتکشان، زنان و مردان تحت ستم برد و با آنان پیوند داد. زمانی که این علم جاری و پویا در دسترس ستمبیدگان قرار گیرد مانند زمینی تشنه آن را جذب می کنند، زیرا برای رها شدن از جهنم جامعه طبقاتی عمیقاً به آن نیاز دارند.

آنچه در جامعه ما می گذرد، بازتاب و جزئی تفکیک ناپذیر از اوضاع عمومی حاکم بر دنیا است. اعتلای نوین جنبش مردم علیه رژیم جمهوری اسلامی جزئی از موج نوین مقاومت و مبارزه توده ها در سطح جهانی است. درماندگی و بی ابرونی هیئت حاکمه اسلامی نیز همان بلائی است که امروز گریبان اغلب رژیم های نوکر امپریالیسم را گرفته است. کارناوالی که از دوم خرداد ۶۷ تحت عنوان "اصلاح طلبی" به راه افتاده از روی طرح های عمومی امپریالیستها برای کنترل بحران، کپی برداری شده است. بر مبنای همین طرح ها بود که آخوندها در خم رنگری فرو رفتند؛ ریش شان را کوتاه کردند؛ مدل عمامه و دستارشان را تغییر دادند؛ و اسمشان را "تواندیش دینی" گذاشتند. مفتخوران خونخوار بیت رهبری، آستان قدس و کارتل رفسنجانی از "عدالت اجتماعی" و "مبارزه با رانت خواری" دم زدند، و بازجویان و شکنجه گران سابق از "آزادی اندیشه و بیان" می گفتند.

سؤال اینست: چگونه می توان پیروز شد؟ در تاریخ، هیچ طبقه محکومی بدون بکارگیری سلاح و قهر نتوانسته طبقه حاکم را بزیر کشد و خود در راس جامعه قرار بگیرد. دنیای در هم تنیده و در حال انفجار، بیش از پیش استفاده از اسلحه را برای حل تضادها در دستور کار گذاشته است. قدرتهای امپریالیستی و نوکران مرتجع آنها، حق استفاده از اسلحه و بکارگیری قهر و خشونت را برای خود انحصاری کرده اند. راه خشونت ارتجاعی باز است و انتها ندارد: از باریدن بمب بر سر کودکان و تخت کردن روستاهای افغانستان، کشتار روزمره جوانان فلسطینی، شلیک گلوله به مغز تظاهرکنندگان در دمکراسی های غربی، سنگسار زنان در ایران، به آتش کشیدن زندانیان در ترکیه، اعدام غیر رسمی جوانان سیاهپوست در آمریکا، شکنجه کودکان جهان سوم در کار کوره پزخانه و قالببافی و هزاران مثال دیگر. دشمنان مردم هرگز کارد سلاخی خود را زمین نخواهند گذاشت. بنابراین توده های سراسر جهان برای رها شدن هیچ راهی ندارند جز اینکه ارتش های مسلح انقلابی خود را برای در هم شکستن ارتش های ضد مردمی بسازند. خشونت ارتجاعی را با جنگ انقلابی نابود کنند. در نهایت، هیچ طبقه انقلابی، هیچ خلق و ملت ستمدیده ای را از این کار گریز نیست.

تجارب انقلابی قرن بیستم نشان داد زمانی که طبقه کارگر و توده های خلق سلاح برداشتند، راه نبرد علیه دشمن تا به دندان مسلح را یافتند، برای غلبه بر فقر، فلاکت، جهل و تبعیض جنگیدند، و دستیابی به یک جامعه عاری از استثمار و فارغ از هر گونه ستمگری را هدف خود قرار دادند، پیروز شدند.

از برنامه حزب کمونیست ایران، (م | م)

« در ایران چندین میلیون نفر معتاد وجود دارد. اکثریت قربانیان اعتیاد، جوان هستند. فقر، یاس و بی آیندگی که با سرکوب فرهنگی و تحقیر جوانان همراه است، به مصرف مواد مخدر ابعاد بیسابقه ای بخشیده است. مرتجعین حاکم با تبلیغ عرفان و از خود بی خبری، این روند را تشدید کرده اند. اینک خرید و فروش مواد مخدر به صورت یکی از منابع مهم درآمد غیر رسمی در اقتصاد ایران در آمده است. باندهای نظامی و شبه نظامی مرتبط با رژیم از این طریق به سودهای بیکران دست یافته اند. در ایران نیز نظیر بسیاری از کشورها، پخش گسترده مواد مخدر یک سیاست آگاهانه حکومتی برای تخدیر و کنترل و مهار جامعه و به هرز بردن انرژی و توان مبارزاتی جوانان است. ...

حزب کمونیست ایران (م | م) با مصرف مواد مخدر و هرگونه اعتیاد دیگر که به نحوی سلامت جسمی و روحی افراد را به خطر می اندازد و باعث بروز قساوت و آزار دیگران می شود، مخالف است. اما رهائی از شر مواد مخدر را در درجه اول یک مساله سیاسی می داند که کاملاً در گرو زیر و رو کردن جامعه ارتجاعی کنونی است. بدون نابود کردن مناسباتی که بر محور و منطبق سود می چرخد و مبتنی بر استثمار و منفعت شخصی است، نمی توان از تجارت سودآور هیچ کالایی، هر قدر هم که زیان بار و کشنده باشد، جلوگیری کرد. بدون کسب قدرت سیاسی توسط توده ها نمی توان اعتیاد را برانداخت.

در جامعه آینده، کلیه شبکه های اصلی تولید و پخش مواد مخدر به قوه قهر و با انکاء بر مشارکت و بسیج آگاهانه مردم، منجمله قربانیان این معضل، نابود می شود. گردانندگان اصلی آنها و توزیع کنندگان بزرگ بعنوان دشمنان طبقاتی محاکمه و مجازات می شوند. کشت محصولات پایه مواد مخدر و تولید و حمل و نقل و خرید و فروش مواد مخدر ممنوع خواهد شد؛ و تمامی متخلفین تحت پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت. از طرف دیگر، اردوگاه های کار اجباری و قرنطینه های ترک اعتیاد بر چیده شده و کلیه معتادین زندانی آزاد خواهند شد. اما معضل اعتیاد را صرفاً با غیر قانونی کردن مواد مخدر نمی توان ریشه کن کرد. راه حل مساله، برانگیختن و بسیج توده های مردم است. دولت انقلابی، کارزارهای وسیع توده ای براه خواهد انداخت و برای درمان قربانیان اعتیاد از روش آموزش و اقناع و مراقبت و پیگیری توده ای استفاده خواهد کرد. هیچکس بدلیل معتاد بودن مجرم شناخته نخواهد شد و به معتادان برای ترک اعتیاد کمک خواهد شد. موادی که برای مصرف در اختیارشان است ضبط نخواهد شد؛ از تسهیلات پزشکی رایگان برخوردار خواهند بود و معتادان بیکار امکان کار کردن خواهند یافت. دولت با خرید مواد مخدر از فروشندگان جزء، شرایطی را ایجاد خواهد کرد که سایه فقر و گرسنگی را بالای سر خود نبینند و ترسی از برچیدن بساط مواد مخدر نداشته باشند. بی شک زمانی که توده های مردم، کنترل امور را در همه زمینه ها به دست بگیرند و محیط همیاری توده ای و دور ریختن عادات کهن در سراسر کشور تقویت شود، اکثریت قاطع افراد قادرند خود را تغییر دهند.»

- به نقل از برنامه حزب کمونیست ایران (م | م)

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

تارنمای حزب : www.sarbedaran.org

پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress